



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

که مجموعہ قیامت بلاغت سہ ماہی و روزنامہ نگار گانہ و تعلیم فوری نظم و ترتیب
شہزادانہ جناب مولوی حکیم محمد حسن صاحب سلسلہ اللہ تعالیٰ اسمی



بہار ہندی ساز دادہ المعنی لکھتا و لودھی بی ہمتا پسنخو کر لکھی
مولوی محمد حکیم الدین صاحب نامی ہندو ماسٹر حوالہ اسکول لکھنؤ

سرمایہ ناوکر لکھنؤ
دریغ علی بی بی لکھنؤ

San
CHECKED-2002



11-514

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13516

بسم الله الرحمن الرحيم

آنرا که همه اوست سجد و آنرا که همه از دست در و ده و بعد بر میگردد عید محمد حاکم الدین
نیو تنوی هید ماسٹر چوک اسکول لکھنؤ که اندرین قرب بجوش همان هوا سیکه از دیرگاه
ورول گره داشتیم بخاطر پی تواند اخت که چه خوش باشد اگر همین دین مجموعه در فن نشا
چنان نقش نمود پذیرد که شغل باشد بر معاملات روزمره و آسان تر باشد از نشا
سند اوله تا نو آموزان را بخواندن و آموختن آن و شواری روسه ندهد و هم متخص
مرزبان خاص پاری را تا رهنوی کند خود آنان را در بیان دانش آموزی بجال و کمال
این فن و بقول حضرت سعدی علیه السلام خوبی و نماند و کرشمه همه با مردم شد و او اهای نفوذ لای
و کرشمه های دلربایانه شاید افکار خاکساران نهند مستتر از زبان باری هنوز اندیشه بجزر کا
کف نکشاده بود که سر و دوش دل نداد و او که این خواش بشاید روانی چهره نتواند شد
آلادین عنوان که از یکی چار تا مجموعه رسالت های آموزگار گانه در تعلیم توری نظم و نشر
شهور زمانه جناب معلی القاب چون آفتاب مستغنی از مشا و خطاب حضرت مولانا
استاد و نامولوی حکیم محمد حسن متخلص با حسن بلگرامی مؤلفین نیو تنه مسکن

سید احمد علی کمالی

شماره ۱۱

مد ظله المتعالی که سرآورده من و خواجہ تاشان من است آنچه آسان تر و فراخ حال
 بیدارنگاهان این فن باشد توان برگزید و جدا گانه مجموعه قرار داد و باجمله اینک همچنان
 یعنی فرموده سر و شن ل را کاتبتم تا این مختصر ^{ای کتاب کرده} چهره چیدائی برافروخت و نظر بناسبتی که
 پیدا است و بهویدارنگ فرنگ نام گذاشته آمد طرازند نقش کون و مکان این کارگاه
 دانش و پیش از پر دیال فکرنگاهی طلبان گرداناد و بمنه و کرمه نامه بنام قاضی رضا حسین
 این نیایش نامه است از نگاہ نام احسن برای نام بجناب شوکت انساب قاضی سید
 رضا حسین آنکه طنطنه کوس منتش چون شور عشق عالمگیر است و زمزمه ساز شوکتش چون
 آوازه حسن آویزه گوش هر صغیر و کبیر قاضی سید رضا حسین آنکه دولت کمال باقبال
 جلالتش قیمتی است و اقبال جلال بجایه کمالش و ولتی قاضی سید رضا حسین آنکه آوازه
 و خوش کام بر جانها سبیل است و در هفت اقلیم منتش هر خسته راحت بد لمارسانیدن
 وکیل قاضی سید رضا حسین آنکه لطف نمایانش خوان هر رنگ راحت میهمانی و لسا
 انداخته و خلق بے پایانش مشام جانها بطور هر گونه توانائی بر نواخته قاضی سید رضا حسین
 آنکه در جهان نوازش شمار بے معنی است و سخن سبحان و در جنب گفتار دانش پرورش یابنی
 قاضی سید رضا حسین آنکه نظیرش نه احول و بیده و نه در آنچه هم صورت پذیرفته قاضی
 سید رضا حسین آنکه پیوسته بناخن همت عقده از کار فرو بسته کاران کشاوه و میکشاید
 و همواره بسر انگشت کرمست غار کلفت از پایی پا افتادگان بر آورده و پرمی آرد قاضی
 سید رضا حسین آنکه دست لطفش مرهم زخم سینه ریشان است و ظل ظلیل رافتش مویا
 شکسته پیوند جگر خستگان قاضی سید رضا حسین آنکه آید گوشش از بس گران آردی
 چو مهر بے نیاز از مدح و آداب و خطاب انس و جان و آنکه محکم جای دار و دروش
 لطف و کرم چون دل اندر سینه و همچون سوزید اندران - باری بر پیچیل معنی نمای آن
 مخدوم بی مثال قدسی خصال فرشته فعال سراپا عظمت و جلال من پنهان همانا و که

علاقمندی و دوستی و محبت و احترام

دوست و دل و محبت و احترام

علاقمندی و دوستی و محبت و احترام

احسن به اندیش را طبع ما از رحمت ره شود کی کران پذیرفت و بستم صفی بود دوم غیره و
 که نامه سیاه بسواد وطن پیوست اما پیوستن بوطن همان بود و تپ کردن همان و از
 اشتک اعراض حالتی رومی دادن همان که شنیدن به تابد تا بدیدن چه حسد باری
 در روز پیرید و سوم روز زمین بهارک بخوروم و در او دوازده روز چهارم که دی بود و تخی بود
 آمدم و مشره و اکروم و خویش را از بیگانه باز دانستم با جمله تا این بلا از سرم دانی شود و نیام
 پای از نگله پیرون که داشتن و نیز اعنه کی گزارندم که بدین حالت زار به قمار برگردم و
 در ویکه برین بلا افزوده اند این ست که آنچه در کیسه داشتم همه طبعه دام و دونا گریه پای
 خانگی گردید تا حالیا اینقدر در باطم جای مانده است که نیمه داغ حواجی سفر عظیم آید و
 چنگی تو اندک و باری اکنون چاره این در دهمه در کف التفات آن طبیب و لهما
 غمناک است اعنی هماندم که این عرضه روشناس قدسی نظرگاه گردد و همای نظر تو
 اثر سایه التفاتی به تار که این بی سرو پاگت ندوبل پیشتر از آنکه چنین شود و ز ما بهانه رسی که
 غالباً بروفق و عده و فایستیار بفر اگر فتنش و در دهمه کشته باشند و داو بنده نوا
 داوه بذریعه کاغذ زر موهبت فرموده آید و عنوان موهبت نامه بدین نشان مطرز که در
 قصبه صفی پور ضلع انعام الخ و از آنجا که میانه مخدوم و مخدومی مولوی شاه امین الله صلی
 اندیشه دومی را گذر نمی بینم و نیست و چگونه باشد و عجا تو اند شد نگارش کتابت جدا گانه
 خود بنام حضرت شان را از عالم زیره بکرمان و فلفل بندوستان فرستادن اندیشید
 تا بسنده میکنم شما بکارش سلامی به نیاز که ارباب نیاز را سر مایه ناز است چشم که بختان
 رسید و پذیرفته باد و همچنان بفرمان باب حاجی عبدالحی صاحب و بر میگزارم بخت
 حافظ مبارک علی صاحب گله فراموشی در خصوص ترسیل کتابت موهبه میر محمد موسی
 ایضا بنیوایان نواز اندرین دم اگر نامه بر پر آهوشوار بودی من دانم و دل که در سپار
 کرم پا و آوری چه زمره اسه نیایش بزبان خامه شوریده آهنگ بر سر و دمی و چه نشید

بهار از سر آمدن این کتابت

ستایش از پیر و نفس های گرم در بزمگاه ورق بر کشیدی باری کام ناکام بگزارش
آنقدر که در ظرف وقت تواند گنجینه قناعت می ورزم نهفته همانا که اینک اغری سید
نورالدین احمد با تو غم و رآمدند و بسپردن قدسی صمیمه جان پر غم را جهان شادمانی گردانید
تا بعد از آنکه منش چون آغوش آرزو و اکروم و دیده و نگاه را بسواد زیبایش آب دادم آخر
را پر سیدم که آرنده این قدسی مفاد و ضعیفست و در باره حرکت و سکون خودش در سر
چیت گفتند مر ویت رجبی نام و اینک در پیشگاه و امن بیان بر زده چون عهد شباب
رو بشتاب رفتن وار و بکلم سنگین ضرورتی نیار و دلمه و گردنگ و وزیدن گفتم آه لختی
ازین پیشش نیت قدس گوشم نیامد تا پاره از در دول بوقی فرو ریختی و ورق را بر عرض بر نهیا
آئین بسته و بهشتیاری وی بلاذ خود چون روح روان داشتی باری من و قناعت بیز
لوا که وی چاشتگاه حضرت مولوی شاه آئین الله صاحب و میان منظر علی صاحب
زاویه بنیوار اندی بخشیده بودند و بخو که باید بل نیکوتر از آن که شاید تا ویرایاغ تعلیم
تعلیم گرم گردش ماند و در جواب مضمون سپارش چه برگزارم جز آنیکه همانا کافر باشم اگر ایا
گرامی را برتر از فرمان شاهی شمارم و هم بر وفق گرامی فرمان که بر کونین جان و جانان
روان ست همانم و رو و بیضا نمود و فروغانی نامه پیام گرامی آویزه گوش مسامه دولار
کرده آمد و پس تا و عازا نیازی با جابت ست هزاران همچو احسن داعی دولت و انهمه
و عاگردن اجابت را بار منت با و ایضا و نخستگان ملاذ چه برگزارم که اندرین آن
بگلو گیری ناگزیری چون دل خویش چند از جای رفته ام و یکجا رسیدم با بجمه همیشه
باز آمد نم باز بسته بانست که بنار و اداری و رنگ آبی پنجاه روپیه عنایت فرمایند و پیر
عنایت رخی زارین منت و السلام ایضا شکستگان ملاذ اندرین دم به بخشیدن نچا
روپیه دستی که گریبان گیری ناگزیری زد و آگه از پام و را فکند تر و امن احسن ایضا
نیاز پرستان ملاذ ابقران سنگین ضرورتی که از شرکم که اندر ایندم با عطای پنجاه روپیه

عوض از این باری از من

عوض از این باری از من

کرشمه گرمی و کار بنده کردن است و بنده پروری را بهجرا ج رسانیدن ایضا نیاز پرستان
 امید گاه اندرین آن که ضرورت بست رویه گریبان گیر و قلم آمده است همانا اگر بدش آن
 و او ضرورت نمیدهند عنایتی ست نمایان و رافتی ست بی نمایان رقعہ بنام نامی سید
 محمد کلیم کونین تبرانی دہشت اقلیم و الاثنانی سلامت امروز با نیافے وعدہ ووشینہ
 گرم گستر شدن مرده صد سالہ را حیات ابدی بخشیدن ست تروامن احسن بنام مولوی
 سید فخر الدین نکست عواطف پناہ اندر ایندم باز زانی داشتن سی رویہ زخم ضرورت را
 بخیمہ گرمی کردن گرمی ست کہ نفس دارم نیارم سر از جیب شکرش بر کردن زیادہ نیاز یک دل
 و اندوہ و رقعہ بنام نامی حافظ سید احمد رضا چیرت ستدای ای و الاثنانی
 سلامت اندرین آن بسی رویہ ارزانی داشتن گرم کریمانہ را کار فرمودن ست کہ از دست
 و روز عنان گیری ناگزیری موی دماغ آراشش و شتر رگ جان آسایش ^{سودوگر}
 جز اینقدر نیست کہ خواجہ تاش شام ^{مہرود} فرمان کر رقعہ را بجای نیارودہ اندا عنی ساسان
 آخر از تاز و راست ^{مہرود} پیر و ختمہ اند و انجام این توام عفو نت پیدا ست کہ پیدای وحدت
 علت ^{طریقہ} و ہست و السلام رقعہ بنام نامی سید محبوب شیر صولت محسن احسن خدوم
 احسن مطاغ احسن ملا و احسن امروز با عطای زرمایانہ بردا و ضرورت رسیدن عنایتی ست
 کہ تا من منم تو انم از عمدہ شکرش بر آمدن زیادہ و حایکہ سبق تنمای دل ست رقعہ
 بنام نامی جناب نشی نور احسن رفعت عالیجا با چند تاز انتظار کشم و تا کی زخم جگر
 را بنک امید چارہ گر باشم با بجلہ امروز اگر بعطای نہ ہایمانہ ^{مہرود} آجگی را کار فرمودہ فی آید کار
 بندہ چون ویدہ کور بل خود بندہ چون کار خویش تبارج تبای میرو زیادہ بجز زمرہ دعا
 چہ سرائم شعر بخل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی + الہی ہر کجا باشی ہمارا بر و باشی
 ایضا و رعنیت نازم ہمایونی و میونی این ساعت و فرخی و حبشگی این آن کا اندر
 رسیدن مرودہ فروشتن اما س دست گوہر نشان سرتی بخشیدن کہ جان و دتن و تن

لے و کار کسی راقم است ملک کسی کردن ۱۱ صلوات علیہ خیر بر کردان اندوہ بخیمہ ہمدان ۱۱ صلوات علیہ خیر بر کردان اندوہ بخیمہ ہمدان ۱۱ صلوات علیہ خیر بر کردان اندوہ بخیمہ ہمدان ۱۱

نہ

به پیر این چون راز بسینه مستان و متنی بدبلغ زاهدان بکنجید و نه آن ریشه شکفتگی بدل دید
که گاهستان از گل کاسه بکفت گرفته بد ریوز نه نشاید و نه آن فراغ ببال افسرد و بخشید که
از پنهان دری فلک الافلاک باج خواهان نگرد و بار می رسید و دل و جان گرانبار این آرزو
است که دروای بخش آرزو باز و ترک گوی خواهان را بنویسد غسل صحت حلقه نوازشی و گرد
گوش جان کشد که گرد افسردگی همه از چهره و لبا بهمان تواند شست و بس بنام نامی
شاه منیر الدین حسین صاحب مخدوم احسن آخر چند این دل و نیم پیران و دو
اسید و بیم باشد بالکل امر و زبانه که پیوند دل و جیرانی از هم بکشد و اخن ست و هم درین
نوارش و رنگ را چون خون و دوستان رواند اشمن و السلام بنام مولوی سید
حسین الرحمن جوت را فت پناهی از بی ناگزیر احتیاج گواه است که اندرین
وقت بملکوتی در کیسه ام چون دل و در سینه ام بجای مانده است و در این نوازی خارج
آتشک از پرده نفس بکشید می که بدین آن یا با عظمی بهاسه قصائد طالب است
که مفر ما شوند یا به پس فرستادن خود آن قصائد و طفت به تا گلیم از چنگ کشند
مرگ تقاضا دارد و دیگر چو دل و گوش خویش تناسلی اعلام این تحقیق که مولوی سید
منظر علی را گل مزاج چو رنگ بود و السلام نامه بنام نامی مولوی سید
منظر علی بیت الی خامه ام نام که خواهد رقم کردن که تا گردش
بگردول برون از سینه می آید و نازم و چون نازم بگرائی نامی نامی
و والا پایگی ساعی که هرگاه بدل میگردد و جان می فراید و گاه که
برزبان می آید حلاوت جان می بخشد و آینه بر زبان خامه میرسد شیرین
از بیان میگردد اندش و در میک بر روی صفحہ جلوه می افروزد و دره تا مهر
گو بسر می افشاندش یعنی جناب گرامی القاب مولوی سید منظر علی سلا
همانا اگر امر و زنجور نبودی و از استلم اعراض رنجی که از دو سال عارض حال

معلم
سید ابراهیم
عنه سر تقاضا
شکسته که تقاضا
مخت جوان
مگر باشد

در یافتن رویداد مزاج عالی بر سپیدن صحیفه متعالی همانا بادل غمیده آن کرد که خارا
 پیشه کند و خواب پریشان با اندیشه و صد پاییز باغ و هزار نمکدان بدغ با لجه اینک
 سحر و به اندیشه صدای و از عالم مدعا نوائی که آن اسے جان احسن خدای را فراق
 چند روز و وطن بر تاپید و محل دولت بسوا و مغرب برانید و برای آنکه خود این نقل و حرکت
 با اتفاق پشکان علاجی ست قوی خود برگستن از علاج آن و یار چاره است همه بی
 و در نور و راه هر جا که خاطر عاقل گراش فرماید و خواه و بغض آن نیکو و دلنشین بشود و نقش
 چاره جوئی برگریشت چنانچه در اله آباد از حکیم خلیل الدین خان و ذریعه ملاقات شد
 همین ورق ذریعه نیاز است و بس و در کانپور از حکیم احمد علیخان بوساطت میر محمود صاحب
 و در موهان از حکیم سید محمد اسحق صاحب بلا واسطه و در لکهنو از اشهر الاطباء حکیم ابراهیم
 ایمان و باز حکم بتیابی دل گویم که دودنه دیر رخت و دولت بدین سر زمین کشیدن ست
 و اینچشکان اینجا طرح چاره خواهی افگندن زیاده درین خصوص حرفی را ندن حکمت
 بلقان آموختن ست و با جراسے رنجوری خود چه برگزارم که واقع رنجوری خواجہ ہمدان
 از یادم بر دو اسلام ایضا این نیاز نامه است از احسن بحضرت صولت سے آنکہ از بار
 هجوم شتم و تمکینش حرکت گشته فلک را چو ثوابت و شوار و نخستین نوا از ساز مدعا آنکہ از
 پیشین گاہ صحیفہ ہمہ شوکت و جاہ در انجمنی کہ در ہندانی چند کیجا بود ستیم برنگی و ادانی
 و رسید کہ بہاران در چمن و صورت شیرین و خاطر کوہکن پس چون عنوان و در رنگ
 گل کشایش در آمد شاید ورقے در گیرندہ بر با عیائے چند سے بنایکہ لیلے ز محل بر آید
 بر آندا دیدم دیدند و شگفتہ شگفتند و ستودم ستوند ہر چند نا گرفت ترا دیدن ناموس و
 کشیدن خونناک جگر بہ انم داشت کہ اندرین معرض بقا ضلے روشنی و ہنجاری
 کہ در نماوم تعبیه کردہ اند ساسلے گفتار را چنان درازی دہم کہ دوسہ ورقے چون زبان
 خامہ ہر دور و سیاسی پذیر گروا اما سر بنگے ناتوانی کہ خمیر مایہ اش جز آن رنجوری کیا
 اسے بروی و غزل ۱۱

نیست نگذاشت که اندرین میدان گاسے در نور دم تابجو لان چه رسد بار سے گذشتن
 و آدم برین که ان ای حسان مشرق اگر این رباعیها از تاج افکار شاست احسن مغرب را
 یکے از طائفه جزو کشتان خود شمارند و بس والسلام نامه بنام حکیم محمد محمدی جیف که
 کنگره فلک فسودنا نه خسته در و نان بفراز جلوه گاه شامیر سدن فی میرسد و هم از راه
 گوش بدل استغنا فروش فرودمیرد و اما اثر نیکند یا اثر میکند اما خود حسن نگدارو که
 بر بے سرو پایان برگرایند و اگر این هیچ نیست جوابی و از سبب نایا و آوری اعلامی
 تا طبع ناسے ناگزیر و استگی دل بآرمید نه بدل یا بد و دل دیوانه را زنجیر با بگسلد و
 نیک مید آیند که روز و اوی هست ایضا حضرت سلامت نامه با لکاشتم و جواب بینه
 شکاشتید بهمانا دانستم که جفا با اهل و فاسر نایه شادمانی هاست مر شمارا و اگر نه انجمن دانستم
 امروز از شکوه هاسے شایخ در شایخ بهنگامه برانگشتن که بهنگامه محشرش می پنداشتید و شراره
 از پرده نفس بر آوردی که در رخس می انکاشتید باری شیوه جفا و خوریزی اهل و سا
 مبارکباد و بمن ارزانی که کالاسے جفا را بنرخ و فخریدار باشم نامه بنام اخای شیخ
 وید از حسن در تعزیت ہی ہی من نفته جگر آسید سر تو ابرادر گرامی گهر امروز بکدام زبانه
 گزاف شکر شوم که هر آینه در ایوان مصابرت و شکیبائی ارمیده است و بر بستر قرار و سکون
 ارامش گزیدن و خودم نیز چون مهر خموشی بر دمان حسان رنم و بر جاسے سینه
 در صبه کوم بهمانا جامه گذاشتن جناب غفران مآب علیه الرحمة نه مایمی ست و قیاسی
 که تا حشر دیده را از خون گریستن با و دل تا جگر را از سوختن با باز توان داشت و لب و دها
 و نوحه نسیم و نهاده او کام و زبان و نعره و اصصیتا سنجید نه اطر حفرقه میانه هم توان انداخت
 و یا اینهمه من سخت جان که همان دم رسیدن ناوک جگر و دوزخ بر شتقدار انحضرت محمود و القاسم
 خود جان نه سپردم و سر در گریان فنا کشیدم اینک با من رسم پر داندان نوان میگرد
 و حکم جو صلی انچه از ریش گفتن آن ندارم بزبان آشفته بیان میسپارم که والا برادر آقا

حوصله را کار فرمودن بعد از بی یو مایه صلحان پرداختن است و از تلخی صبر جمیل بر شیرین
 اجر خریل فرا انداختن چنانکه گفته اند سه ده دامن صبر از کف اگر افتی بگردانی بکه در هر قطره
 این بحر نهانست ساحلها زیاده چه برگزایم که خود از طائفه آگاه دوان اند و آگاه دوان
 و ایند که زندگانی خیالست و دنیا خواب و دل خواب و خیال بستن و غمش خوردن صورت
 عذابی گنبد گردون چیست گری بر باد زده و بی طربین چیست بساطی از تار بجان بسته آمد و رفت افکار
 کشاکشیست هر دم آماده تار و پود هستی را از هم کیختن یا خود مقراضیست بی فاصله گرم
 جامه زندگانی را هر تار بریدن بر هم زدن مرگان کف افسوس بیش نیست و شکفتن گل
 زندگانی جز خنده ریش نه دنیا و دیده غافلان حورست و در چشم عاقلان قصور زندگانی
 شایسته مجسم یوفانی و بصورت یگانه است و معنی سرایانا آشنائی مرگ زهرست نوشید
 و قنایبایست پوشیدنی آدمی را و باید که در هنگام حدوث چنین حوادث خود را نگاه دارد
 و عنان دل بدست ناشکیبائی سپارد و گرفتاران تقدیر اگر به تسلیم و رضا نپردازند دیگر چه
 توانند پرداخت و زخمیان پلارک قضا اگر بر هم شکیبائی در نسازند دیگر چه توانند ساخت
 جنح را بیفایده و فرج را بی قاعده گفته اند ناشکیبائی را زنگ آئینه ایمان و هوید و نام
 را موجب نارضا مندی یزدان بر شمرده اند آری صبر دارونیست مجوز به حکیم علی الاطلاق
 و در مسند را در همه حال بهین دوا و باید ساخت و مرگ ناوکمیت بر جسته از گمان قضا
 بنده را در روی این ناوک سپر باید انداخت و حق و کفی باشد شبید که تاب رو بر روشن
 و خود نمی یابم ورنه بدل این عننامه خود من نگین چون سرشک غمزدگان قطره زن
 گشته و بچش شرف شرف حضور در یافتنی و بجلقه ماتم زندگان اینجا در آدمی و هرگاه دارند
 میگز و که یارب ازین حادثه جانکاه بر جان عزیزه معصومه چه گذشته باشد چگویم که بر
 جان ماتمزدگان اینجا چو مایه گداز و بکرتو انایز و در مان صبر باندازه و در دش کربت
 فرماید بنده و کرمه نامه بنام موسی محمد اعظم و در بنیت ترقی منصب و سفارش

عشقی علی حسن طوبی بهشت خلق و کرم جناب مولوی محمد اعظم را نعیم عیش تحصیلداری
و علاقه منصب و پی مجسری بسیار بسیار مبارک و پایون تر از ظل هاباد و کتابت بیت
آینده را دنیا چو زیبا شود بحق الحق و امله همید و ن چون هنگام آن فسر از آمد که در شکر
این ترقی و سپاس این برتری کام و زبان بهنو و خواهان را بجلوای تر شیرین و غنچه
آگین فرماید و منکه یک از اینایم بر جای آن شیرینی خواهش گرا این غنایم که ویرینه
مهر فرمای من نشی علی حسن هرگاه برهنونی این نیار نامه سرت دیدار شریف فرزند
باور فرموده آید که خود احسن در پرده عشقی علی حسن رسیده است و زنده را اندیشه گرو این
گمان نکرده که چنان نیست و زان پس کرشمه کرمی در کار ایشان کرده آید که رشک بر کار
خویش برند یا از مفتونان خویش گردند و بدین مفتونی نام مرا از یاد دور و دهنده زیاده چه
برگز ارم که خود از گریانید و در مشرب کریم ع باشد قضای حاجت سائل ادای دین
بنام نامی سید محبوب شیر صولت مطاع احسن دل طپید نهای ناگزیر انتظار شکست
جواب صد محشر بر پای داشت که دی چاشتگاه هرگاه دواک حلقه پرورد و بادوانی که
نوامی تم بیا و آیدند اور دواتا در رنگ نگاه آرزو پرشتا فتم و نامه پیرین و پرن ریز از کفر
دریا فتم با جمله چه برگز ارم که بنظر ^{ای} سیه بهار سوا و این روان افزا نامه چقدر باشکفته ام
و از بس شکفته با چه تر خند با بر باغ و بستان زده خاصه بدیدار شاهد این جمله مفید که من
رو بکی آور و جفت سرتی شدم که اندیشه نتواند بیش ازان در شمار آوردن و مانا در پان
این پرسش که غمیت لکن از چه راه بوده است بی امیزه رنگ و ریو گز از شکر که این
غویت را با عشی و گر جز چاره جوئی کوفته دارم نبوده است ایدون و رنگی که در روان
آن غم میرو و از آنست که اندرین قرب داروئی یافته ام و کما بیش دو هفته است که
بخوروش می آورم و تا آن این نگارش از آثار سو و بخشی آن چنان موج میزند که همین
یکس وارو که عبارت از شیر ~~و~~ مرغ رنگ است نبر کنند آن کوفت را بسند آید

و نیازی بدان نیست که ناز چشکان لکمون کشم و مکن که نظر بدین سود مندی آن دارد
 رنگ آهنگ لکمون را تباراج شکستن در دهم و بگل زمین عظیم آباد بر گرایم اما از آنجا که
 ماه مبارک را در بجلوه گریست و پس هفته فرازمی آید شتابند گیم بدان طرف همچو
 اشک و سپند و در رنگ پوپریک روان و پرواز رنگ ناسود مندی نماید و نیز سود
 این دارو تا بحال کمال خودش نمی نماید و رواندیشه ناکی از همچو من رنجور چون تواند دور
 گزیدن لاجرم دل در آن آویخته ام و با اندیشه مواضعه آن کرده ام که پس ماه حبیام
 روزه دار آهنگ آن طرف کردم و صوم آرزو را بر نعمت دیدار روان از ابر کشایم انشاء
 الله الا عظم پس نظر برین رویداد آگهی جو یان را اعلام توان داد که یک ماه و گرتانی را
 کار فرمایند و رسید به باو نخست بنور دیده سعادت و اقبال سید علی شیر صاحب و عاها
 و سپس میر حسن شیر صاحب این نو که آخر کردار نازیبائی غلط نگاری تا چند و بهیچ کردار
 دلم را خاشعیدن تا کی خود بیاد آرید که این دو جمله یک همه بر جا خودست دوم از کرده خود
 پشیمان داد کردار خود سرد گریان چند نوبت بشما آموخته ام و السلام بنام سید
 سر فراز حیدر مشهدی مجموعه محاسن خدا و سلامت امروز که جمادی الاخری را
 چار و هم هست باری بردوش هست شما میگز ارم و نیک دادم که گرافی نخواهد کرد چه از گروه
 کریمان آمده اید و بر کریمان کار با و شوار نیست و نیز بهرین خصوص وعده استوارتر
 از سد سکندری در میان ست اعنی چند کثرت در باره برداشتن آن بار زبان و اوه اید
 باری آن بار عبارت ست از نیکه امروز یک قطعه کاغذ که آبتن ست ببلغ شصت
 و پنج روپیة بنور و این نیایش نامه مطرزه بر جبرئیل و برگرفته عنوان بدو تا ننگ روان میکنم
 و تمنا مندم که زود بر سیدنش آگهی اندوزم و در آتش سگالش رسیدن و نار سیدش
 نسوزم و زان پس که زربکیسه یافت در آید در حضور حضرت شاه امیر احمد صاحب بافتار
 سپارند و فرمان دهند که در ساعت یافته اش بکارش سازد و بدین روان وارد

از این کتاب

ورو اندازد که در رنگ کی راه باید زیاده جز سپاس عنایت و ستایش صحت مخدوم همه عنایت
 و بهت چه برگزارم بنام مولوی محمد امین الدین و بی الپکتر قطره سفارش
 تشنه سحاب و ریامی نگار و قطره کیست احسن تشنه چیست اغزی با دمی حسن دریا کدام
 جناب مولوی امین الدین صاحب و بی الپکتر ضلع انام سفارش چیست تشنه را هیچ
 اتفاقی سیراب فرمودن با بجله ازانجا که کار دریا قطره نواز است اگر به پذیرائی این سفارش
 پرواز و شایان اوست ورنه قطره و خود آب قطره معلوم تر دامن احسن و السلام
 بنام سید محبوب شیر صولت ابتداءل مطایح عوفیه لازمه طمانیت و کیسوی دل
 پیشکش و برکنار نهفته مباد که امروز احسن آواره غربت را دوران رنج ره سودگی کران
 پذیرفت و سر سودا زده بر بالین آسایش وطن رسید و همان دم رسیدن عاطفت نامه
 مطایح از ارباب نیکوکاره یافت اما ازانجا که نگارش آن عاطفت نامه را از تاریخ شبته
 عنوانش مدت عرصه ماضیه یافته شد مضموش نتوانست لنگر میانجی دل گردیدن لاجرم
 نیکوکار غزو قلم بگفت برداشتم و نکاشتم پنجم کاشتم باقی خبر تقدیر است که خدا را بجز و دیدن بلکه پیش از
 دیدن سودا این ضراعت نامه پاشش داناینده رنگ و بوی مزاج و باج روان فرستاد
 تا خاطر گرانبار دو و لپها بسکد و شنی پذیرد و در گذارش این جمله پسین والده و جده افکار
 چون و لم هم زبان من اندو دعا ها گویند مستجاب با و وزان پس که دیده بسوا و پاسخ این
 لقمه توتیای میگرد و منم و راه غظیم آباد انشا الله العظیم بنام سید علی شیر و
 سید حسن شیر و تعزیت فرود می بی چه بلا آمده در عرصه گیتی تا نایه صبر از دل و
 دل از کف جان رفت و حتی به این چه روز سیاه فراز آمد که هر گونه اندوه و الم جزل
 و جان شجون زده می به این چه ناوک بجگر در خور و که جگر چون غزال شبک و چون
 خانه زنبور ناسورستان شد می به که روش دایره مینازنگ این چه سنگ باران فرو
 ریخت که شکست شیشه و کما شور قیامت برانگیخت می به این چه قیامت بپا گردید

که دل ناله ماتم بالنسوی فلک رسانید ہی ہے این چه شتر در پیر این جان افشانده
 که جان از تابش همه خاکستر و با خاک برابر گشت ہی ہے این چه سنگ بر سر دل بختند
 که دل چون شیشه که بر جان به خارا ز نندش یک دست بشکست اعنی جناب سید محبوب
 شیر صولت روی نازنیش بنجاک در نفقت و من خاک بسر اذخمت جانی همچنان زنده بود
 مانند و اینک نامه در تفریش بنام گرامی فرزندانش می نگارم و رسم پروازانه میگویی
 که سعادت و اقبال نشانان صبر و تسلیم جزو اعظم ایمان است و نقیض آن که بجزیر و
 فرج از آن تعبیر رود و موجب نارضا مندی نزد آن تامل مکان باید کتاب صبر مطلقه و شتر
 و نشاید ورق تسلیم و رضا بدست ناشکیبائی گردانند اگر چه بجزان ابدی آن محبوب لها
 نه تمیست که تا بدول را از ناشکیبائی و لب را از نوحه سرانی نگاه توان داشت و در
 را اگر حیتن و نفس را از مشیون باز توان گرفت و نه قیامتی است که دل از جای رفته
 بصد سال بر جای تواند آمد و جان خسته در خواب هم زمانگی از بیتابی تواند آسود
 چه گویم که گفتن غم موجب افزایش غم است و چون خود مجبور این گفتیم همیشه و ن منم و کج
 الم و روی گفتار باولی که ندارم و شاید از و پاره در سینه بجا مانده باشد و السلام
 رتو حاتی که بفرمایش اجباطر از رقم یافت عمای قبله سجد آستان امروز هم
 بندی که وی بیایم انگنده اند توانم چون نقش پای از جای خویش جنبیدن و بنجاک
 اقدام همه احترام دیده جان را تو تینای ساختن با جمله این پوزش ناپذیر فتنی در آن
 حضرت همه رحمت عطا پاش فرشته فراش پذیرفته باد و فردا شک نیست که با همه
 سلاسل که در پای دارم منم و سیامی من مشت خاک و خاک آن آستان که هم غلظه
 روی ایمان است و هم کحل الجواهر دیده جان فقط و دیگر نخستین خود که مهای کریمانه جلوه
 کسبه خود را عذر خواه ابرام که ایانه خویش میگردانم و سپس آن دگر ایانه رحمت
 بیدان والا حضرت سید هم که خدا را امروز و گر کلفت و پر دزد بر تانقن است و با بر رخ

روحی و اغوی نصیرالدین جگر را چه قدر سخت سخت گردانیده و دیده و هارا چه مایه خون مویانیده
 هاری مصلحت دید من آنست که در نور و همین اسبجی فراق وطن برگزینند و بمن پیوندند و
 به پیامی جناب خانصاحب که دور و زوگر ویرانکند و مرا آبادان خوانند داشت رخت
 بکاپور کشند از آنجا که خاطر خسته در میان ست روی ناکامی نخواهند دید انشاء الله العظیم
 و زود تر م باگایانید که اغوی عزیز الدین را اکنون ماند و بود و اگر چه چو نیست همانا دل از تان
 اندوه و سراسیمگی او خوشست و دیگر فخر برادر و ناه است که دور از ماه جمال شمار و زم از روی
 رنگیان سیاه ترست و رویداد موضع رنگ پور از آنچه و رسال غریب بود بلکه از سن و اطل
 و لم بدتر هر چند و انم که این سکون شما اندران بقعه کیمرا خطاری ست نه اختیاری اما حکم
 بر اختیاری دل بر اضطراب که از بی تابی با طبعین صدیق را جواب است گویم که خدا را پیشتر
 این چون بینی را که جهان را بروی شما میگرم کلفت اند و دوری و خسته اند و مجوری خود
 پسندید و باگایانید که در خصوص موضع رام پور گزیده را می حضرت عم غم حسیست و هم جناب
 ایشان آداب زمین بوس رسانند و برگزارند که حقا در بجا آوری و الا فرمان درستی
 که رفته و میرود از نا پر دانی نه بوده است و نیست بل نظر مصلحتیست که هنگام گرمی هنگام
 پیدائی و هویدائی خواهد گرفت و نیز بر کار بد که از میانه مرز باهان موضع میدان پور گوی
 از چوگان کدور بود و بس و دیگر ای دایره عقل و ذکا را مرکز و قوت آنست که از غره بام تا طره
 شام همچو پر کار جنبش پذیر باشند نه بگردار نقطه جایگیر و در زمین است که از معنا ناپی هم تراش
 باشم و بر شماست که بر دیران و قریب اندازد پایگاه هر یک جنبش کرده باشند و السلام و دیگر
 مجموعه محاسن نمایان سلامت امروز که نیتی از شکنج مکاره و انبوهی کارهاست گاری یافته ام
 پاسخ گرامی نامه که بتاریخ یکم این ماه جلوه و رود افکنده بود و بخامنه پریشان رقم میسارم نهان
 همانا که در نور و شهر حال و دو نوبت مقدمه وضع رنگ پور جلوه پیشی گرفت و بهر دو کرت
 از دم نیمروز تا شامگاه میان و کلامی جانین هنگام گفتگو گرمی داشت اما کار بسری چار شده

و سبب آن جز عیبت و دوسه تن از گواهان طرفین نبوده است حالا از آثار چنان می نژاد
که مقدمه در عرض همین مهفته و در معرض پیشی در آید و از هم گذرد و قطع شود و امر در نظر بجا
اسبابی چند نتوانم شرح کردن که نتیجه صفای و کبرای مقدمه چنان و چنین خواهد بود و در
بختی فلان طراز خواهد یافت الا اندیشه انتقد می بخند و دل گواهی میدهد که غالباً کار باطل
در کشد و اسلام دیگر جان برادر و دوستان بی مقدمه رنگ پورنه آنچنان فرو گرفته است
که دمی از طپیدن تواند آسوده اگر آنکه که حریفان بیاد افراشته می که بر کشا و زنان بچار
کرده اند گرفتار آیند و بزدان روند و حالتی کشند که دیدن را شنیدن گرداند و شنیدن را
از خویش رفتن کسی نشینی این به عاید گشت شما بسته است و اسلام و دیگر گناهایی بر
عواطف گستر من بریده دل را که شمع آسپای در گل که از خویشم و پیر وانه و از تو
بیتابی خویش و لیش فرصت آن کو و داغ آن کجا که بدآوری همچو مقدمه است
از پرده نفس بر آورم و بناسخ که خستاد و شکسته اند گریه از کار و اکتم حاصل اند
قریب که از دست تقاضای دام خواهان بود و محبت تب و تابانی و قیامت حالتی و
که دیدن را سرگرم خون گریانید نیست و غالباً که پاره ازین انگاره گوش خراش
ملازمان هم شده باشد غایت ازین خروش آنکه بمجود و دیدن این شورش نامه
بل پیش از دیدن و رسیدنش نام من ناتمام را از فرستاد و اوران چون عدو
خویش از گیتی بدراند ازید و بسر عتیکه آوازه برق را پس نشاند ازین نویدم آگاهی
بخشید تا دوش دل از گمانی نگرانی سبکی پذیرد و دیگر بحکم بیتابی دل خستاده
از سرگیری که خدا یا این بلا که ناگمانی را زودتر از من بگردانید و با فراختن
اعلام آن دل رنجور را از بند و سوسه های جانگزا وار بمانید و درون خسته ام
از غوغا و غوغا های روح فرسا پیر و ازید و اگر نه از انبوه شورش و رونی زبان سنگلاخ
و کلویش شاخ و ایستاده این نوای سروده را صد غوغا و دیگر بر سر و دمی و اسلام بالون

اندر بنیقام حرسه بنجیدن فلک را از رفتش خبر دادست و دیگر مجموعه محمد سید محمد حامد
 همانا جامع اندکالات نوع انسانی را عموماً و یگانه آمده اند در کمال انشای طرازی خصوصاً
 و بلند یگان آگهی بعلامه کارانش گری فرمان روایان و کن مت زمانه اند و اینان همه
 بقدر توانی شان چنانکه بایسته پرواخته بالجملة اندرین قریب بحکم ضرورت و تقاضا
 وقت که عبارت از گریبان گیری فکریت مایحتاج است آغوش غزیت بانصال محذوم
 قدسی خصال کشوده اند هر آنکه تن بروای کارایشان در دادن درین عالم نظر
 بکمال ذاتی و علو و دمان شان نوبت بلند نامی نواختن است و دران عالم بدین دلیل
 که از طائفه طیبه سادات بزرگوار اند دستاویز نجات بدست آوردن زیاده ازین
 گزارش مضمون سپارش تعلیم فیض بدریای ذخا است و تلقین کرم بابر بدرار و دیگر
 خدمت را به نفع گوهر برادر سلامت هر چند از کوفتگی پراکنده ام و ساز پیگیرم تباری
 خیر فغان ندارد و یکبار و اتم که این طلبم از شما نیست بل صدقات گوناگون و در انتظار
 من اند و دیوان بلاها گرسنه شده اند اما اقبال لا یمرکم پست و فدا بار گردن سر برین
 آن بقعه میشوم انشاء الله الاعظم و دیگر صاحب من پیداست و سهر برین که نصیب حسن
 پایگاه شما بحد کمال در سید سیدون ترکوشش از بر آوردن کار امیدواران و او
 و یک از اینانست نامه رسان یعنی شائسته و سزاوار است که در دولش را در پیابید
 و مرصع بر خمش نبید و دیگر مهربان تر از آنکه توان اندیشید سلامت هر چند مژده آمد
 دل آراسه شما شخص افسردگی را قاتل و نقش پر مردگی را خط باطل آمد اما زین رو
 که در هنگام چنین گری شکامه دل بنقل و حرکت نهادن همه خون مقدمه ریختن است
 چینه روی و او که دل طمیدن و اشک چکیدن فراموش کرد اگر گویم و گیرم که هر
 همچو خودی و همچو خویش کار آگهی را بهر ساینده و بر جای خویش بر گماشته اید زنده
 دل بر نیگرمیدش و اندیشه مسلم ندارد و دل را اندیشه یکبار میرد اند که اندرین

مهر بیان آگهی
 حکایت از شورش
 عده با گفتن
 در اندیشه
 است و قافیه
 بجای در قلم
 شما را
 غنای مال
 قیام با کافه

بلکه نخواهد کشید و بارش جای شما جای گزید زیاده دعای خیر دیگر مهربان تر ازین
 بر من سلامت شود قیامت کا و کا و و ام خوابان یک طرف و دوزخ افشانی نشر
 فتنه انگیزی خوان یکجانب امروز بواجب واقع و شکر و شکفت کشاکش
 در سر رشته کارها افتاد که زبان را گفتن و گوش را شنیدن از یاد رفت و طائر حواس
 همه عفا و تن ویران کیسراشیانه چند پریشانیها گشت سر را خبر نقش قدم آینه حال
 نیست و پامی را غیر از شاخ شکسته مثال نه اگر پاره اذان قیس و فرهاد و گریه
 زلف لیل و لب شیرین از دل بر آور و ندی غایت ازین دراز نفسی است که گشتین
 شرح جبهه از زبان و بیان نامه رسان در پاید و زان پس بسر عتیکه اندیشه را
 در طلسم حیرت انداز و بجلوه گاه جناب خالص صاحب در پیوندید و گفتنی بار یک یک
 و دیگر آنچه در آن نیکوئی بسجید باز نمایسد و در و م یاسخه که تمام عیار باشد فرا گیرید
 و در حالش بذریعه نگارش جاییم که دیند و السلام و دیگر بالانشین و انجمن و الا شانی
 سلامت ساعتها گشت که انجمن حلقه گشت اما در از شمع جمال جهان آرا یک حلقه
 بیرون در است بل حلقه ماتم بلکه ازان بدتر است و سپرس از مضمی انتظار مقدم بجا
 همانا یک طرف یاران را تار نظر با حالت بال پروانه دارد و یکجانب خیناگران را مرد
 دیده پروانه فانوس را ماند و سر یکیه از بزم آریان پدین بیت حالی زمزمه خوان
 سه زنجیر هر قره آغوش میچکد اینجا بیا که جای تو در چشم دوستان خالی است
 و السلام و دیگر بجنابیکه بپایه سما است و بسایه هاب خلق جنت فشانست و بلطف فرایند
 جان چون بنده که که مرماه خواجه که در سراپایش در گرفته باشد گستاخانه که از شکم
 که معاشرت این عشیره بر خویش ناگزیر اندیشند ورنه بسی آفت به پیشرفت کارها
 خواهد رسید و انبوسی فتنه با دل های ارمیده را در خون خوابانید زیاده حد اوج
 و دیگر یاد باد آنکه شور و شکر همه زبانهاست ما و شما چه مایه نکات از پر باد و عیش حریفان

۴۰

ازین حال بود

ظاهر کننده حال

بودن آن

خود را آوردن

فراموش کردن

تکه تمام عیار

چراغی بیک

در حال دوم

در ساعت دوم

زان سر جای

که انصاف است

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

بوده است و زمره ساز همفشیها هم چه قدر نیش زن بر رگ و لهای اینان بود
 همیدون که به نیرنگی گردش چرخ تفرقه پسند و زندان دور افتادگی تخته بند گردید
 و شنان بجای من امیدند و من بر تو ز اینان نشستم ای چه کنم و چکاریم که اندرین
 نزدیکی و عامی من و انهم که بدانجا نخواهد رسیدنی نه اگر دعارسانی نباشد گوشت
 زود که خود سر بر انسو یک شتم همانا یکان یکان از طایفه رخنه گرد حساب و دیده بر دریا
 یعنی پیش آنکه که من بدان عیشستان بال نشان می شوم خواهند دید که دستم بگریبان
 اینان چه میکنند و آفت پاره یعنی و لم چه بلامیکند و چه قیامت می انگیزد شرح این
 تن آنست که اندرین یکاه سه تا گلدسته آرزوهای یعنی آرزو نامه با برشته رگ جان
 برستم و با نجن خدمت چون نقد روان روان و اشتم اما هنوز نشد که به نشاط رسیدن
 پاسخ بجان یافتم و چند آنکه پیش و پیش رفت علت آن غیر ازین باندیشه نه پیوست
 که حریفان صحبت که از مدتی در از پیانه پیای بزم همکاسگیها هستند و روز و شب
 از حمله و وصل می بجایم دل میجو زنده اندرین روز با افسون و دورستان فراموشی
 بگوش ملازمان و بیده اندمانا اگر سازنده کارها راست می آرزو و نه ویراین سده
 مقصود و خویش را از پامی افکنم و نیز این از خویش بخیبر را خبری هست که بیشتر با بسیر
 بهارستان محله مشرقی بر میگردد و سبب آن جز این نیست که دل را در رنگ علیپا
 با کلی بسته اید به مبارکباد گلگشت آن بت شمشاد قیامت را صدای خنده گل گرم
 جوش مرجا باشد و دیگر از بر گزارونی های این ست که صاحبی میر صاحب علی از
 یکماه و کسری زیب این معموره هستند و با هم تا شام به چیتو ای سپی سرگرم جولان اند
 لیکن هنوز راه بجای نبرده اند و بسر منزل مدعانه پیوسته با جمله اندرین قرب چون
 ادا فواره آیند گمان فرا گرفتند که آن شمسوار عرصه فتوت را سری بفرخت یک
 از سه تا اسپان خود بوده است خواهانند که بدریغ پانچ این کتاب محرم کیت بپا

او در کشتن
 کنایه مثل او
 شدن است
 یعنی
 نزدیک است
 عله و حساب
 بودن کامیاب
 زبید و
 فیده و کرب
 عله پس اگر
 بخت بخواران
 ۱۱۵۱
 بکمال شوق
 ظاهر شوم
 کرم کیت

آن اسپ شوند تا ازین پس بشرط آنکه دستگاه خود را دانی آن بیا بندگان جنت
 را بے شوند ورنه راهی و گریه پند و السلام و دیگر خضر راه مقصود و لسا سلامت بر سر و
 جاده نیاز آخر چند سرگشته تر از ریگ روان و آشفته تر از گرد کاروان باشند همانا
 امروز که مدت اپیل اختتام می پذیرد اگر نه شعله آواز و راهی التفات شما مشعل راه اند
 اینان میشود همه آواره و دشت تنهایی میشوند و کام ناکام ^{ای چرخ} پائے بدامن میکشند و زبان
 و عوی و سرسره میخوابانند و پید است که در راه این مدعا جز التفات ملازمان میرفتند
 نیست ورنه و اما نندگان در پیش و سے نالیدند و فریاد دیگرانیکه پیستر بر پر و زبکی
 از کارمندان مطاع و دوشی من از لکهنو آورده و هنوز بگریه ام نرسانده هراسه داد
 و اوری دادن است و داد دلم از بیدارگر رفتن و السلام و دیگر قبله دل سلامت
 حدیقه شادمانی را رسیدن فصل ریح اعنی بوطن رسیدن اعزی محمد شفیق غنچه
 خاطر افسرده رانه آنجا به شکسته بخشید که گلستان از شکش تا مکر در خون نه نشیند و در
 مشروده میدهم ملازمان حضرت را که روستی روح الله بدست دادند و کالنت کاموریدند
 و دیر است که فرمایش زفت تا بسراجم آن آبرو سے خود افزوده و در دولت
 بر روی خود کثود و حق این نو که برآمد آمدنی است لسان غنی و دیگر ماه مرضیا
 سلامت و و ماه است که از نار رسیدن التفات نامه بار و زم شب است و جانم باب
 آرسے چرا چنین نباشد کسی که خواجه چون غبار از خاطرش بدرا فکنده باشد و
 نگاه لطفش چون مژگان از و برگشته زیاده ازین اگر از ادب نشکوید و و ملاکی
 شیوه نازک مزاجیای دوستان بودی بر گفتمی که چه خوش بودی اگر یار تغافل
 بجای روی خوی گردانید و نیز دین حق مقام بسرو دین بیتے چند همچو بیت
 و اگر دے بدل گفتم که امین شیوه و شوار است انجامش و نفس در خون طعیر
 منت پاس آشناینها و سے ای من کجا و این گمان بے التفاتیها از کجا بدگمانیا

ای از مقدمه
 دست بردارنده
 سکه دینی شریک
 درانی است
 کجایند
 جبهه است
 از کلمات
 سادگی و سادگی
 کما از دفع
 شمع دین حق
 مقام ادا کردن
 ای سخن متعین
 بیان کرد

نیست که خراش گوش ملازمان گردانم والسلام و یکم عیش برادر آذرین برگ بریز
 مردی و برهم شکست که باز مردانگی چشم مهر و وفا خاصه از ناکان داشتن سزاوار
 آنگی و شایان دیده وری نباشد شاکسته آنکه چشم ازان چشم پوشند و بدید بانی
 منظر می و گر گوشند والسلام و یکم حیات برادر مهر و وفا در نهاد و دوشمنان نمی بینم
 تا بدشمنان چه رسد هر آنکه شکایت بهیری دشمنان و حکایت بیوفائی غافلان
 سنجیدن و سروون فرنگ و درایت نباشد و بار سینه نیار و دوسودی نه بخشد و یکم
 نامه ثانی پس از عمری رسید کند عمر گشته گردید همانا گرامی فرمان را که بر کونین روح و روان
 روانست بدین رنگ بجای آوردم که هماندم رسیدش رسالتی بنام فشی امیر علی
 انشا کردم و دوین روز سحرگاه بدست یاری پیکه که در سبکروی اندرین دیار چون
 اندیشه علم هست روان داشتم نام و بکار همان روز رفت و شامگاه باز آمد و پاسخ رسالت
 بمن سپرد ازش این بود که فردا جلای مطلوب به پای پو لنده در گرفته بر سبیل چار وانی
 خواهد یافت اکنون من آن خواهم که هرگاه پو لنده بشمار رسد یافته اش در دم
 برقم ساز و سپید و بمن فرستید تا باشد که بدرک نوید نکونی فرجام کار یکم سپرد ازش آن
 دل نهاده ام طرئی از شادمانی گرد آورم و در گراین خواهش نفس نفس بسرم خوش
 میزند که بحقیقت مقدمه رنگ پوردم شناسا گردانند تا آنکه شونامی نشیب فرازش با
 اگر چه من خود چه کسم و رای من چه خس و یکم گرو سر گروم هایونی تا پنج پنجم ماه حال را
 که هنگام نمیر و زش نکل هایون صحیفه گدای بنیوار اما هدار اقلیم بیابان
 گردانید سپید و ن پاسخ ایما یکم رفت بود چه برگزارم جز اینکه داد از نزد می بخت
 که نیارم امروز سرمایه سعادت اتقال ام اقدس فرزند و ختن اعنی نتوانم به نبوی
 وائق از مقر خویش جنبدین اما پس دو ماه که از زندان آن عواقب رستگار به
 است هم میدید چون قلم بیامی سرشت تابان میشوم و دولت پابوس و الا فرامی

بجای آنکه
 از زندان آید
 خاصه علی بن موسی
 علی بن موسی
 و از زندان آید
 طرازش این بود
 مغرورش این بود
 به این که ای پیکر
 به طرئی بنی
 از آن که است
 که از نشیب نماند
 آن مقدمه الله
 داده باشد
 خود چه کسم ای پیکر
 رستگار به نبوی

امید که عذر این تعذر پذیرفته باد و نیز سرور پیش افکنده و عجز قی گشته دست پند
 عرض میکنم که تا دوش جانم از بار فکرت ادای زر قسط بسکی نمی پذیرد و بار در
 رخصت عزم آنسو نخواهم داد و غایت مافی الباب آنکه پس ادای زر قسط هر
 و برادر هر دو تن طوف پیمای عقبه سپهر رتبه می شویم ایضا آئینه جان را جوهر نما
 سلامت آئینه که فرستاد و دیدار مغانش نامید بد تا بهایش نه نکاشتید هر آنکه اراده
 نتواند بود چه ارمغان آن باشد که بی آرزو از حضرت دوست در رسد و این ر
 دو نوبت خواسته ام پس تا از بهایش آگهی نمی بخشید عا شاکه از آن خود انکار شد
 و پس هفته پس نفرتمش والسلام ایضا در تهنیت ولادت فرزند زمره
 شادمانی و طنطنه کوس کامرانی اغنی مشوه ولادت فرزند سعادت و اقبال پوز
 تا بگوش حلقه بگویشان در رسید هم رنگ بوی گل در پوست نگنجد تا به پیرامن
 و چه عجب که از بالیدنها خود بخند و م رفیع المکان پیوند و چنان پیوندند که دگر آتش
 یکسر موسی جدائی در میان نگنجد با بجمه توانا این دوش بل فرزندانش را در عمر خند
 و هم در عمر والد بزرگوار خند و م بعمر صد و سی سال رساناد و پیوسته در نور و سیرا
 سائگین گوش ماستان نیاز را از صبهای همیدون نوید روان افزا لبریز گردد
 بالبنی الاکرم و اله الامجاد ایضا همانا اندرین قربت از رگدرا بنوسه آلام جود
 کرده ام و چون پیرین دیوانه شده ام چه سفارش خود بخود میکنم و در عالم وحدت
 زمزمه من و تو میسرایم یعنی بهجیبی و طیب قلبی حکیم محمد مددی صاحب برمی نگام
 که خدا را امروز دگر بدیوانگه خرامش فرمود نست و منتها بر جان منت کش
 نهادن والسلام بنام نامی مولوی سید بدر الحسن امروز که شعبان را
 بست و پنجم است موری بسلیمان و گدای سلطان لب تکلم میکشاید یعنی تروم
 احسن حضرت مولوی سید بدر الحسن گزارشگر میشود که سجل عادت و سند مغاخر

اعنی و الامامہ مطر زہ بست و دوم شعبان دی کہ بست ہفتش بود بعد ازانے
نزول فرمود کہ گفتہ مگر آید رحمت آمد و باتن بیجان آن کرد کہ سیجا برودہ کند زہے
با عجز جنبش غمہ روان در کابل بیجان میدن و ہی بہرہ سوا و نامہ دیدہ جان را
فروغائی فرمودن ہمیدون انچہ پاسخ آن بایدیم بدین صفحہ فرو نختن جز انقدر
نایست کہ تباریخ پنجم شہر مستقبل کہ عبارت از رمضان الذی انزل فیہ القرآن
اروزہ وار غم آنسو میگردم و صوم آرزو بر نعمت عظمای دیدار کہ عید دیدہ و
انظار است میکشایم وزان پس بزرگی کہ فرمان میرود باقتضای آن شتہ بر خویش
انعی ثم انشاء اللہ العظیم بنام نامے مولوے شاہ امین اللہ صاحب
مخدوم احسن از ہجلی کالائے کہ پیاسانی کریا نہ کریم گذشتہ ام مطہرہ و ریسان
یجاہ برقعہ رسان حوالہ فرایند و از انجا کہ جراین یکتہ مشبہ تو ائم اندرین جا
سحر کردن ناگزیر ہائے مرا کہ در خصوص وی دو نوبت برات جنبشی از گوشہ ابرو
مقتضات گرامی خواستہ ام تا سحر گاہ روای توان بخشید و در نظر باشد کہ بجا ماند
بارہ از براتم تقریر مختصا طہر و طہر نواند شد و السلام بنام مولوے
سید رشید الدین مجموعہ شائکے خدا و سلامت امر و از اجلہ نگاشتہ با
شیخہ تو ائم نگاشت آرزوی دیدن ہاست و انچہ نہ انچنین است این ست کہ زربجائے
ہانہ ام اگر چون دلم بدست آورده باشند ہیچ بجر کریم روان دارند خواہ بدست یاری
ام رسان خواہ بصحابت و گرمی بشرط آنکہ آن و گردمتم ان باشند نہ متاکلہ
السلام رقعہ بنام انجی شیخ اکرام حسین و اعوی موالی حسین مہربان
را درم شیخ اکرام حسین و اعوی موالی حسین ہمانا جز این رقعہ و تار قعہ دیگر
بہ تار و پیہ چون سلام میفرستم سلام را پذیرفتن و در پیہ را بطلایش و رقعہ بار
رسول الیہا سپردنست و بفرستادن رسیدن و رقعہ ہارا حق بدل جنتہ رسید

که همین مشرب است و پس و رسید و باد بجیبی میان ارباب علی و شیخ حسین الدین
سلام مسنون بشوقیکه دل و اندام من رقعہ بنام میر تصدق حسین شتار
جان اہلیت اینک مسودات شاپون روح روان میگنم و خواہم کہ پذیریدہ رسالت
از رسیدنش آگهی اندوزم و از قف سگالش رسیدن و نارسیدنش نسوزم و از آن
رقعہ رسان راتنا بحکم همین ضرورت یعنی رسانیدن مسودات شامانازنا شکستہ
بعزم آن طرف برانجختہ ام ہر آئینہ مردمی کردست اعنی ماحضری و آب و آشی
پیش کشیدن و چون بروقتی ایامے گرامی پرس و جو رفت پدید آمد کہ بیگان
امروز و میکہ آفتاب بزوال میگراید و متن از یلان بچرخ مشرقی درمی آیند
و کشتی میکنند اندام این چہ خجستہ و ز است کہ طرف زمان خواہد آمدن بیکہ
کرشمہ و لرباد و کار نیابرا آمدن را یک کرشمہ عبارتست اگر اسی گوشہ خاطر شریف
بدین طرف و دو کار صیت یکی بہار صنعت کشتی را نظارہ کردن دوم و امن نظارہ
دیدار پرستان را بحال بہار صدبشت در آغوش رشک ارم فرمودن و چہ خوش
باشد کہ حکیم حافظ صاحب اندرین کرشمہ شما ابنار شوند بنام نامی نپندت
ہر یکیش صاحب اکسرا اسسنت کشتہ ہا و رای کاش امر و نزار
جان شیرین بخشندم تا در سپاس نمایان گرمی کہ در کار نشی عبد الحمید فرہاد و
بر فرق ملاؤ کرم پیشہ کریمے شیوہ افشاغم یا صد ہزار زبان شیوا از زبانی دارندم
تا ہمہ آنرا در شکریہ آن کرم مدت الحیات نذر ثنا گرے و ارم نے نے و اوست
کہ اگر چندین جان و زبان ہم بدست داد پیوند و نتواند سپاس چنین کرم ستایند
چنان کریم بل از ہزار آن یک و از کردار این لک سمت گزارش پذیر فتن پس
ہمان بہ کہ ختم سخن بدعا کنم کہ از گدای بنیو اجزان هیچ نیاید سہ تا جان است
و دوران عرصہ گلشن مرغوب و اندران گاہ خزان رود و گاہ بہار و گلشن

بہار شکریہ
بہار شکر

۱۱۱۱۱۱۱۱
ای ماحضری

عبد الحمید
بیم آری و کون

رای ماحضری
اکندنا

ایاز اسرار
۱۱

چون روضه رضوان دایم باد شاداب و دران باد طرب غالیه بار بنام
 سید محمد یعقوب شاه مهربانی نامه شادمانی ختامه که ادای خرابه هر لفظش
 و لکش و دلکش از انداز دلربایانه لعبتان زیبا طلعت بوده است جانی پرین
 و صد جان بدیدن و هزار جان بقییدن در قالب بیجان احسن و مایند اما هزار افق
 که معرا بود از ذکر انجام عهد و پیمان که هنگام بستن آن دست برداشتم زده بودید
 ورنه صد هزار جان دیگر یافتی همیدون اندرین بزم کدام ترانه بر سر ایم جز اینکه سه
 مازیاران چشم باری داشتیم و جواب این فقره ریخته کلک گداز که محبتیکه نبه
 دار و شاید آن مهربان را باشد یا نباشد و خیال فقیر غیب این مصرع نمی آید
 من عاشق و یقین نکنم بدگمان من بنام میر اعظم علی و شیخ محمد اوس
 و سوزان احسن منکه امروز دم تو دیع در خصوص نیکو داشت بزادگان حرفی
 نسروم چگویم که پس رسیدن بویان چون آن فراموشی بیادم آمد چه تابان بود
 آدم تا نوا سنج مدعا کردم خدای را هر موی تن آن بزادگان را در جان حسن شد
 است و پنداشتن که هر برگ کنار که در شکم آنان میرود یک باغ جان است که
 با حسن بخشیده می آید و فردا صبح دم کسی بدان سومی پدید بوساطت وی جزو
 اولین رقیاتم و شیر بزر را آب روانی دادنت و پس رقع بنام
 نقشی بشیرالدین تائب از طرف حکیم سید محمد اسحاق حافق
 رشک صائب التملص تائب سلامت امروز مهربان نکر دیدن و راتبه جلوه
 بگرسته چشمان دیدار ازانی نداشتن را موجب بخاطر میرسد فی اینک
 در رسید که مگر کیفیت صباهی و صلت کسی چنان پر زور افتاد که یاد مرستان نمی
 وفا و سرخرابان باده تو لایکسر از خاطر عاظم بد رفت یا حلقه کیسوی غم و خرم کسی
 طوق گردان جان و سایه کاکل شکن در شکن کسی زنجیر پاس چنان آمد که نتوانید

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰

از آن چون تصویر نهالی از جای خویش جنبیدن و بجال زنجیر خایان قید خانه آزاد
 پیرداختن یا آموزگار عشوه آزادی نمیدهد تا سبق خوانان نسخه نظاره پرستش را
 ورس تسلی با دروید یا خود از نعمت دید و وادید و فوا که گفت و شنید سیر
 دست بهم نمیدهد تا بجاگی خواران دیدار برگرایند و اگر نه آنچنین است خراشی و دل
 بیتابان را آراشی به بیای طره ات سرمایه آشفتن و لما به کار ما پریشان خاطر
 افتاد شکما و السلام بنام عشی نصیر الدین جان حسن و جهان احسن روح
 و روان احسن همانا اگر نام نیکو خواهی راه نگو یان نکوئی خوشت و شکفتگی روی
 خاصه در هیچ مقام که سر بر تو بکن ده اید یعنی همه دم پاس آن باید داشت که سخن
 که از کام و زبان بر آید نیست باشد نه سخت و جز در پیش کاری نتوان رفت که ازان
 باز نتوان گفت و بجزرت علم منم چه برگزارم که ادب سرشته آواز است و پس بنام
 عشی عاشق حسین حبیبی و اعز می چگویم که از رسیدن و دیدن و یافتن رویا که
 ارغمان فرستاده شما چه بایه شکفته و خوشوقت شدم همانا به نشیب تنزل افتاده
 اگر گویم که تارش از طره لیل و پودشک از مرگان شیرین آورده اند بل از رشته جان
 حور و پری بافته اند پریان با فان اگرش یک شره بگزند از اشتیاق حیرت صورت
 و بیا شوند و اگر تار می ازان در برابر و بیا که داشته اید چه امکان که صورت و بیا
 تا قیامت از سرودن مدحش باز ایستند و امن گل را اگر در تصور با وی نسبت کنم
 گل آنکایه بر خویش باله که هر برگش گلستان را در بغل و هر خارش صحرار را در آستین
 گیر و در ده چشم بلبل را اگر در خواب به تشبیش آورم بلبل آنقدر بر خویش لازم که
 از هجوم کرشمه نازش عصبه خنده بر گل تنگ تر از غنچه گرد و پود چشمه تان درخشان
 اگر نه مقلد این دست پاکما است و دستگاه دلاویزی و دلربائی در گوشتش از بجا
 باری هر یک جهان خوبی را چرخ اطلس است یا حله بهشت بافته یا یک از انوار

کمال کی بر خوان
 ای التفات کردن
 بکی تا مکه وید
 وادی برون
 حالت کردن
 مکه جان غوری
 دین غار و مکه
 خوشی ای بزی
 و نام دیدت
 در پس کای و تو
 ای باری شوی
 کردن ای کای
 ازان باز تو
 ای کار نیان که
 بزم با و گزین
 بسیر خود کرد
 ای سر آواز
 ای بخت و آواز
 عشق بر کایه

بنام شاه فرزند حسن انجی شاه فرزند حسن صاحب سلامت مانا اگر نسیب دور باشد
 ادب ولایت شما سر راه گفتارم نگر گشتی امروز بسرو دین گله تغافل که در خصوص
 فرستادن پافزار بکر در آورده اید آن بروی کار آوردم که خویش را از
 میان یعقوب شاه و کانپور را از نیوتنی باز نمیدانستید و سیر و گشت کوچ و بازار
 و نظاره پریر و بیان لاله رخسار آنجا را از یاد میدادید انصاف بالای طاعت شما
 چند پامی را بخار بر بنگی رنج و خود را از ترک نقل و حرکت در شکنجه دارم اگر سر
 با حسن نوازی داشته باشم محسنی کار فرمایید بر حالت زار این از کار رفته بیخوشاید
 ورنه صانع ترک جوایس برقم آورید که دیگر بوام خواستن یک و پیه فطرت را پائمال
 سوال کرده ام و داغ غمتی بدل بردارم و در خواستش نعلینش بکسی از و برابان
 انکسوپارم بنام شیخ اکرام حسین انجی منظمی شنیدستم که امروز از ارباب از میان
 آمده است و چون دولت همت به پیشگاه در و ولنگه قرار گرفته چشم که بقرار داد
 ماضی پور رحمتی کشند و زان پس منمونی کنند تا ارا بچه هر هی رفته رسان
 برگزید و بیانه بیرو و السلام بجا فطر عید اتفاقا در سیدای تو جز رنگی تحمل
 شناسد که گزینم رسد بر سرش از گل شناسد و اگر نه اینچنین بودی اغنی تحمل
 که اذان اشارتی رفت ندانسته امروز زبانی از دمان چاک جگر بر آوروی و بدان
 زبان گله این حیث که شد کرت و عده وصال گردید و گامی بر راه ایفا نشناختید
 طاقتم را به لنت انتظار گذاختید با داسکے پیچیدی که عثمان از لنت میدا و بدو
 او صحرا فراموش میگرفتید و اگر بصحرا می رسیدید راه خانه فراموش میکردید سه نری
 ملط این نغمه موقع نسروم و داوانست که اگر گوشه از تحمل داشتی شکوه از خوش
 زانوسه و زبان را بنکوشش خویش تیر کردی و بجاس آنچه برگفتم این بیت
 مائی بر سر و داسکے بیت آنچه لبیان آورد غاصبت یاد من است و آنچه رحم از

کلی گفتار
 طبع نصرت
 بالای کلمات
 ای جای
 انصاف است
 از کلمه صفت
 بجای نظم

ع
 بیش حال
 می بیند
 سبک

تا شیر فریاد و نشت به شکوه از خویش هم یکسو خدا را پیش از نیم خسته انتظار مقدم
 نپسندید و با عجز از مقدم جان فرا سدا راه جان برب رسیده انتظار بیان شو
 والسلام رقعہ بمیر رحمت علی مطاع حسن اگر گویم کہ رسیدن گدای می نغز بو
 شکفت رنگ در هنگام چنین جوش ضرورتی کہ دارم طوباکے کہ دستایش لازم
 سپاس تواند بود آرسے چگونه تواند بود کہ سپاس چنین کرم جز بنجامشی و اع
 بنار سائے نتوان گزارون والسلام از طرف مولف طراز رقم یافت
 جنابعالی مدظلہ المتعالی و میکہ ہر موسے تن وقف دعا گوئی و ہر جزو بدن نہ
 عافیت جوئی بود رسیدن مژدہ دوری در دوست را و افسردگی ہارا دست
 شخص شادمانی را عمر ابد زستہ مژدہ کہ اگر گلشن و میکہ در رسد در جنب بے
 نہ تر خندہ گل و گل را آب ماند و نہ شعلہ آواز بلبل و قفل راتاب و نہی مژدہ کہ تا
 رسید گوش حلقہ بگوشان سپاس گذار زبان رسایان مژدہ اور است و تن و
 جان نکوئی ثوابان بیفاصلہ تہنیت گوی یکے کہ اکنون دل از شکفتگی بدان پا
 کہ اگر گلستان نتوان گفت جگر گوشہ گلستان است و تن از بالیدگی بدان پا
 کہ اگر جہانے نتوان گفت بزرگ پارہ از جہانست و با انہجہ گویم کہ این نیست
 ازان مسرت است کہ دل طلبگار است یعنی روائی بخش آرزو ہا بعد ازین بل
 پیش از انکہ بزبان آرم بہ بخشیدن آن مسرت بجایماندہ کہ عبارت از رسیدن
 نوید غسل صحت است دل آرزو مند ان را بہر زیر مسرت تمام گردانا و ایضا
 جناب قبلہ کم افتد کہ بدیو انگاہ گزارم افتد آنم بر سبیل تفریح و کسب ہوا
 نہ بتقاضای غرض پرستی و شورش طلب مدعا و بفرض اگر از حراست ملک و
 در گذرم و از رضا جوئی اخوان بدیو انیان و آخورم میاں من و کسی از اینان
 مہر و وفا نیست کہ یکبارہ چنین خواہش فرا پیش و بر ملا نم و ابرام را تقریب

دست داد
 ای دست بخانی
 علیہ فیاض
 ای با فضل
 و تفضل است
 و دعا گاہ ای
 پیکر سائے
 نفع ای بیگز
 شہ داخون
 ای ملاقات
 کردن

نی خواشش گردانم و آوازه محامد قافونگو که گوشش اقدس را از آن پر کرده اند
 به بانگ طبل تپی است و برادرش که بکران سنگی همت میتانیدش هتاکسی است
 مگر نامش بر ورق نگاشته آید ورق بفسر یابد و الحذر و آید مصاحت و دین
 است که ملازمان حضرت روزی چند بر کناره باشند تا بحالت باختگی تنگ
 رمه که رویدادش نفس نفس فال خرابی میزند سختی بر برای اقدس نیاید و شک
 است که تخار صاحب را پردهای تو بر تو بر پیشگاه دیده آویخته اند تا ز نار
 ب را از زشت نشاند و حریت کافر با چرا که از شش سو فلک بجاش میگو
 ان سر ناز میفرزد و خود را در ارزش از بگنان افزون بگیرد و سنان بالا بجا
 بنیاند دی پیش اغوی نور الدین رفت بودم چون روی از غواشته اونی و غم
 جم پر سیدم چه حالت است گفت کند تدبیر با رادوال با یوان اسفانمیرسد
 با با همه عرق ریزی و استخوان شکنی زرقدر با است دست بهم نمیداد و نه
 بر یعنی هیچ و تاب اجاب شکن طره مد عامی افتد گفتم سر بستی کشاوی در دنیا
 رومر و باید که خود را بدنا است همت عجز ز پارس و سخن کوتاه هنوز بیش ازین
 بی از بیم بخت بود که دیرینه که مفرما من منشی مسیح الله صاحب بلعه جال
 شش نظاره فروز آمدند و بے آنکه از ارز و اشارت رو و بگفتار آمدند که سبیل
 زار رویه بر سر من است و هنوز گفت ایشان انجام گراننده بود که همین برادر
 صاحب چهره ورودا فروختند و بے جنبش سلسله خواشش گره از طره گفتار
 روند که سر آوری پیکر از رویه بیامی من است گفتم قربان احسان خداوند شدند
 آنچه دروهم اندیشه نگنجدان دهد با جملگی پس ساعتی هر دو تا حضرت اغوی را با
 ند و من براه کریمه خویش افتادم و امر و زبیر روانی غریبه دوا در بجای
 یا اغوی بر میگرایم و اندازد فرجام و عدا با فرامیگیرم و در دم فرا گرفته را

بگنج عجب
 ای بابی اصل دنیا
 عجب کجاست
 عجب کمال است
 عجب رنگ باخته
 عجب در دین
 عجب سخن کسی
 کون و باس
 عجب تو دردی
 عجب غمی
 عجب غم
 عجب با خوار
 عجب در خوار
 عجب چه تنه
 عجب که

بذریعہ رقم بہا یون خدمت بر میگزارم و یادان ارامش جای ہنوز خشک بستر
 بل خار پیرا بن جگر دہانا تا ازان حصار عافیت و ورافتا دہ ام نفس فروغ و غیر و
 کہ خسار خارتنایش زخمہ بر تار رگ دل نزد فقط بنام نامی حکیم محمد تقی
 نسیم غنیمت رسیدن و لنوا زمانہ مہربان بر اور ہمایون کمر فروغ سیساک
 والا شانی جامع کمالات نوع انسانی جیبی و طیب قلبی حکیم محمد تقی رانا نام
 کہ بوالعجب گلمای نوبی بدامن نظارہ فرو رخت و شکفت عبیر خرمی جیب آرد
 بیخت ہمیدون پاسخ ایما یک کہ در خصوص طلب سچمہ نظر از اندراج یافتہ بود
 چہ برگزارم بجز انیکہ اسلہ جگر عوانق داغ و خسانہ مولع بے چراغ باد
 کہ نتوانم بہ ہجوم آن عوانق و انہو سہمین مولع از مرکز خویش چنبدین و پایی شکستہ
 از دل خویش را بر رفتار آوردن و خود این جنبش و رفتار مفتقر بدان ایما
 گرامی نبودہ است بل وافی بودہ است تنہا آگہی و خبر از مقدم و الای برادر
 کرم گستر چنانچہ از ہنگام درک و یافت این شروہ جانفزا خود بودگی لازمہ شوق
 زنجیر گسل خود پیوہ آنسو کشدم و با انہمہ پاکیزہ و بند بر پائی کہ بیان رفت
 نقش آن می انگیزم کہ مما اکمن گریان جان ناتوان را از چنگ آن موانع
 و اربابم و بامگاہ روز پنجشنبہ پای بسنگ آمدہ را بر رفتار آورم و بدان بقعہ پیوہ
 و زخمہای دامن دار و رون را کہ از تیغ اندوہ دوری صوری بدل برداشتہ ام
 بہر کم کا فوری دیدار فرج بار الیتام و ہم انشاء اللہ الاعظم اذا انجا کہ در کیش اتحاد
 من و ثورار و انداشتہ اند و رسم پردازی را درین عالم بار ندادہ اند نیارم گفتن
 کہ بذل التفات نامہ برادر والا گنہ چارہ گری مسماۃ منی است بر من و احسانیت
 بر احسن بل بر جامی لایہ گری تعلق گویم کہ بحالت بر جاماندن پارہ از مرض آن مر
 کہ عبارت از فتور رحمیہ است حل بر کم التفاتی چارہ فرما خواهد رفت و بعد ازین

لا
 منقولہ
 من
 ۱۱
 پایگیری
 پانزی
 ۱۱
 باجماع
 محمد

زبان حال و مقال آشنای گاه سنجی ماند و بس زیاده جز اینکه صد و نتر شوق
نگارم چه بر نگارم رقعاتیکه بنام نامی حکیم سید محمد اسحاق صاحب
حافظی تخلص حسن بنید خطاب از مقام نبوتی که جنوب رویه
موبان به یک گروهی واقع است طراز رقم یافت جیبی و طبیب قبی
منج روز هست که از هر دو تا در وی مجوزه مولانا کی با مگاه بعرق سپرده میشود
و شامگاه بخوردم می آید و دوم بالعکس و در نور و این پنج روز بخواب و اندیشه هم
جز به پریشانی یا خون جگر لب نیالاییده ام و دانم و نیک سنجیده ام که اندرین مرد
مانند دارونی نیست که صفت اطلاق نداشته باشد اما از اینجا که در پس پرده نگلی
و گریخته اند یعنی سر نوشت بر افاقت زفته است هیچگاه طبع بشری و کشادگی نیگاری
بل خود قبض آناهیه اشتلم آورده است که روز تا شب حالتی دارم که اگر بر کوه رود
گاه گرد دبل سایه گاه بلکه آناهیه کاهد که در بوم دیدن نرسد پس هرگاه بصوبت
و ادا فی قبض و حصر بدین غایت رسیده باشد و بیداد اعراضش بر سر آرزوی
نشاط صحت و بومیش افاقت یک طرف از زندگانی خویش چون نگشته
امید و یاس نورزیده باشم و از بهیگی آن نمکد انما که برین زخم شکسته اند یکی نیست
که هر چند از بام تا شام عرقمار ریخته می آید و خاک کوچه با بیخته اما شیرین ماده سرخ
بقدر بایست و وافی ضرورت دست بهم نمیدهد حاصل صدای شکست دل آنکه زود
نه ویر بر بخوران پرداختن است و بجای مردگان محبت اعجاز بیحالی را کار فرمودن
و نور دیده سعادت سید محمد ایوب زاد بقاده از بودن بزاده در بگاه و روغنگر
بن خبر داده بودند و وعده در میان نهاده که امروز همان دم که موبان میسر
سودای ترکانه میکنم یعنی به تکلف بخزیش می آورم و فردا سپیده دم میفرستد
چون پنج روز سر آمد و هنوز آن وعده روی و فاندید داشتیم که مگر سعادت نشان

که در این روزها
تلاش افلاک یعنی
اسمال است
زمن است و گاه
که قیاس
و تخیل
حکایت از افلاک
قبض است
و این که از افلاک
و این که از افلاک
و این که از افلاک
و این که از افلاک

آن وعده را از خاطر بردارند و بچوب دوم بتاراج فراموشیها در دادند سلسله کوتا
اگر از مخبری و گر نشان از آن بزاده نیافتی خود آن خبر را ناستوار تر از وعده خود
شان پند آستی و امروز گوش در و دل نبوش شما بدین نوا نخر آستیدی که مان آ
قبله جان احسن نخنی انفس گرامی را بنا بایست وقت فروختن است یعنی تن
بر حمت خریداریش در وادون و بجالت نایافت آن اندرین ماده یعنی جستجو و دوزباده
در دوزخ رنگ بچاره بچوبان بیرونی فرمان توان داد و تا کید را بران مزید
فرمود و در صیادی این مدعا سرعتی هر چه تمامتر بکار توان برد و تا نسق علاج بی سر
نگر دو و السلام ایضا گلیب و لها و میسجای جانها سلامت دی نخستین باشعار
خادم مخدوم هویدا که گرفت که فرا چنگ آمدن گو سفند سرخ رنگ ورمو بان شوار
از دست داد و گاو آسمانی ست و همچنان یافت شیرش را حکم یافت شیرهای ایچو
وزان پس از گفتار موها نیی پدیدار آمد که میسجای من بزاده برنگی که شاید بهر من
همدران بقعه قرار داده است پس اگر خبر رسید رنگ و بوی راستی و آب و تاب
استواری داشته باشد از خویش بچرخ را خبری ورنه خبر همان نم و بندالم و زندان تنها
و شغل سلسله خانی و نظر با شتم قبض امر و بر جای کثیر او کشین و تخم خرفه رسوت هر چه
و بلیله زرد برگزیدم تانسخه بدین رنگ برآید نگاشته و اصلاحی ایضا قبله جان احسن
برگ شانه همه برگت شد و همچنان گل نیلوفر و دوسه داروی دیگر تازین رنگد
اینک هشت آنه پول سیاه چون سرشک نداشت بدین چشم و تمنار وانی میا بد که
همان دم رسیدنش ز حمت خریداری آن دارو با و زاینکه در و بیل باز کشیده می آید
بکشند و در دم بروان داشتندش روان مینوارا فوی بخشند و اگر سبک قاری چون
شخص همت در خدمت جاد داشته باشد یا در جوار گرامیکده ما و داشته باشد یا در
وی گل مندی بقدر یک اشبار از صحرای کف آوردن است و بزود روان داشتندش

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

نیم جان را روان افرو دون و فردا پیش از بامداد او منم و روزه انتظار گرامی مقدم فقط
 ایضا میسای احسن رسیدن داروهاییکه گزیدگی بر آن ناز و شائستگی از وی
 باله هر موی تن زبون را زبان سپاس گردانید نه فی سه نیارم گوهر شکر تو سقتم
 سر موئے ز احسان تو گفتن و آدم از شکر بشکایت که شکن طره محبت است همانا
 وعده و صلت را وفا نکردن و بدین بیوفائی وفا داران را دل چون عمد خویش
 شکستن موجب بوالعجبیا آمد چه بوالعجب با حواس خمسہ راضف بهم در شکن و تردید
 انفس را هنگامه برهنن باری از سبب عمد شکنی اعلام توان داد تا باشد که خلایق
 دلی از خاطر ناتوان بدرود اگر چه دل نادان نیک داند که خود آن سبب جز
 بی سببی نیست و معنی این بی سببی جز بی سر و دلی نمی آید اعلام بالای طاق چه از وی
 جفت نشاط حصول مدعا نتوان شدن سرا و آراست که خود بخراش گراید و
 چاک سینہ ام را بتارنگا سه رفو کند سه بیا ای چشم بخت طیب حادثی دلسا
 که افتاد است در کار میضای تو مشکلم و حق آنست که بر پر و زیا ده بریدم راه
 مویان را قیامتی بود که خود بر سر خویش آوردش و آفتی بود که خود بجان خویش
 گماشتش تا ازان هنوز حالتی دارم که بردار کشیده مینا و نعتی ناتوانی بر سرش
 اعنی زور ناتوانی آنمایه که رود او به جای خود و ممشیر اجل آمده که هر دم ازان
 دم واپسین میناید کوتاهی سخن امروز بران سرم و سرشار این آهنگم که رک اکلم
 زده آید و بقدر یک رطل خون کشیده هر چند دلم که از دم خواجگی و کشمکاس
 بنده و تباہی کارش نخواهد پسندید اما بحکم جوش جنون غرض بر میگوم که خدا را از
 کلمه انجیری که دی آرزو کرد و شمش نفس نباید زد و دید ایضا جان احسن همانا در راه
 این معامله قدم شمرده باید نهاد که خارها دارد و نیز دامن همت از دست نتوان داد
 که کارها دارد و السلام و پیکر ملاذ احسن آونیز شایکه از مدت مای در باره اقامت

این کلام در روز
 شنبه شانزدهم
 آبان ماه
 قمری
 سنه ۱۲۸۰
 در شهر
 قزوین
 در منزل
 حاج میرزا
 محمد باقر
 قزوینی
 در سنه ۱۲۸۰
 قمری
 در روز
 شنبه شانزدهم
 آبان ماه
 در شهر
 قزوین
 در منزل
 حاج میرزا
 محمد باقر
 قزوینی

و نیز نسق و ترتیب علاج از پرکاری افتد و دوروز نیت که سفوف مصطفی پیروی شد
و بجای وی سفوفی دیگر که اجزایش جز شاهره و مندیمی و اسپنول نیست با شیرین
میخورم و زودا که عمر عرق هم بیابان در رسد و قطره ازان همچو خونا بدم و لم بر جای
نماند و اگر خدای نا کرده هنوز منزل مهسل دور باشد بفرستادن نسخه سفوف بنویسم
تا و اگر بساختش در سازم نه فی خدای را چنان کنید که پس فردا با شما میدان
داروی مهسل از مصیبت خوردن و منضج روزانه و اربم و وگر سرگشت فرو داند
این یک بلای تازه بشنود که دی پاره از روز بجا مانده بود که مساهه مشرقی از مغرب
بدین بقعه پیوست و هماندم پیوستن هنگامه آوینش و ستیز چنان گرمی یافت
که کعبه دل و شست کر بلا گردید و دلی فراز نمی آید که فتنه با زمین و بیار برنج و
غبار شورش و نزاع نختی فریاد و بعد ازین تا چه سیلا بهما میجو شد و چه طوفانها
سرمیزند و چه خوار بهایم و چه سختی های میکشم با بجمه وقت آنست که امر و بر سر
و قتم در رسید و در مشاورت و سگالشگری آموزگارم شوید که مساهه مشرقی را
چگونه از اینجا بیکسو کنم و بزد بوش رسانم اگر پرسید که جدا کردنش را ضرورت چیست
گویم که حاشا اگرش زد و جدا نمیکم از خود جدا میگردم و اگر او براه وطنش نگیرد
من خود را همی ملک فنامی میشوم و اگر نشینم رنگ استقرار یافته باشد اطلاع
تا باشد که از اینجا پامی خاکی کنم و خاک نشین آن بقعه گردم و هم امروز بفرستادن
گل نیلوفر که دو نوبتش خواستگارشدم علاج تب انتظار می آید و فرمود ورنه فردا
جنز بگشتن از دوا چاره دیگر بنظر در نمی آید و السلام ایضا حکمت پناها امروز
آشنا میدان تبرید همان بود و جوشیدن طوفان ریاح بهمان قیامت که چارسال
پیش ازین بر خاسته بود همان و آرمش روح و روان را کشتی بگرداب افتادن
همان همانا اگر پرسید که سبب انگیز این بلا چیست گویم که جز بخوردن بلیله مر بلی

باترید و گریست و در مانش پید است که بدار الشفاء و التفات شماست یعنی که چو شکر را
 به لکمنو فرستاد و تا بمقدار نیم سیر بلبله مر بے بخوید آورد و نیز فرمان داد و ن که همان
 روز رفتن باز آید و با بمقدار نیم استار گلاب از جائے بچنگ آورد و باین گلاب
 غم ارزانی داشتن تا روزانه دوسه توله در ترید آمیخته و چون غم محبت آشامید
 و السلام ایضاً صاحب من منم که از سادگی جفا را از وفات شناسم و منم که هر دم
 بهر غم چار بالشی از دل آماده دارم و رن من دائم و دل که امروز بسنجیدن شکوه این
 شتم که دو کت قفل و عده وصال بستید و بیکه بکلید و فاش نکشاید چه هنگام مبارک
 باری چون رنگ حقیقت نیست اندرین موقف گفت و خموشی را یک شیوه و
 یک آهنگ پنداشته نفس را بقتار و گرمی آویزم و پرده همانا که اگر امروز تا
 شامگاه خود آن و عده را بوفاهم آغوشه نمیدمید فردا پاره سنگی بجای دل و
 می نم و راه لکمنو فراموش میگیرم و پس آنکه که بلکمنو می پیوندم منم و نوشا نوش
 باوه و صلت یاران آنجا انشاء الله تعالی ایضاً حضرت سلامت شهابیام
 و روز با شام آورده ام تا نقش نمود پذیرفت این نگار خانه و نگار هویدی گشت
 این نقش بجان که عبارتست از مصطلحات مانوسه و دو دین نام اوست خون جگر
 و جانکشی و جگر یا لای آورده غایت ازین فروش همه خراش آنکه اگر بر سر این نیز
 حشمت می آید یعنی و آن استغنا فروش به نصیح آن نمیکارید رویشد تا مرا و را چون
 سینه خویش به چاک زخم و سر شک نداشت و از بجاک سپارم و کف خاک خود را
 از خطه سری که یا و دارم بر آورم ایضاً لکمنو صلی الله علیه و آله و سلم تا رنج بذا که صبحش
 طفلک بسرو قتم رسید و بر سایندن شرده مقدم شریف پر ضعیف را چون روز جوانی
 با خرمی جانشین گردانید و اینک نام گرفته نواسے از عا لے و گرسنجید که خود و بان
 هر زبان گردید و ناخن او را کش چهره دل را چنان خراشید که خوتا به اش سبهم

استار گلاب
 نیم سیر است
 کت بشید
 دیت
 بدار است
 پاره سنگی بجای
 دل و جگر
 عده این نیز
 سینه این کت
 است چنان
 از این
 در باده و دارم
 فردا تا صبح
 را که تقصیر
 است بر زبان
 کت

و شربت آلو واروئی دگر نبوده است و در گران در سردارم که سحرگاهان این تبرید
 و شامگاه عرق عطیه شما آشامیده باشم و اگر بعد پیرامی رزین شما رخصت دهد
 منحنی خورون یکست من گنجشم آنکه شاید از ان شکر را حتی بکام در کشم و از حضرت مولانا
 پس گزارش سرگرمشت مسلمانا اینقدر توان دریافت که شرب شیرین کی آغاز شود
 و در باره روز و ده بجای شده و شست و شوی اندام اندازد راسی مولانا توان گرفت
 و زودتر مبادا آن شناسا توان گردانید و امروز تخم خیار بمقدار پنج توله التفات
 فرمودن را از ناگزیرها توان شمر و مسامه مشرقی دعای خیر گوید و هم از نیکه صاحب
 بدید و وادیدش آزادی نمیدمید آغایه کله سنج است که نگارش بر تابد و السلام فقط
 ایضا حبیب و طیب قلبی هر یک از دو تا گو سفندم جداگانه عالمی وار و چنانچه یکی
 جز بزرگ انجیر آدم نیم خور و ویکه در دهن را جز بزرگ کنار نیا لاید لا محاله ناکه برادر
 هر خدمت آن دو خمیر مایه غم نوچه را چاکر داشتن و فراچنگ آمدن نوچه همانا باو منته
 است بر جنبشی از گوشه ابروی التفات شما و آن اشارت است بکار پنداری را
 بکل این مهم نامزد کردن فقط والسلام ایضا حسان سند سلامت مدینه نعت
 از تحشی و انطباع عاری داشتن بدان ماند که گوهری دور گوشتی نهان ماند و اگر
 شالے روشن تر از این خواهیمد یوسفی را در زندان کردند و شادی را در
 چاه افکندن و این نو که بر سر و دم مبتدا است و خبرش پیدا و میوید است و السلام
 احسن ماتمام ایضا سر جوش خنخانه عشرتها اعنی مرده صحت نور وید با سلمه ربّه
 همانا بجان افسرده انتظایان نوید آن کرد که بهار بیاغ و مرهم بدل کند و بادل
 پشمرده تنایان بشارت آن نمود که ثلثه غساله بخسار زده و اعجاز میسجا بهره
 نماید و زرسیدن دستة کاغذ چگویم که دی بضاعت اوقات را چه قدر با تبار
 اضاعت در واد و همچنان اگر امروز بفرستادش مهربان نمیشوید و لغز او کار با نمیشد

سند
 روزه و عرق
 پنداری
 کفایت
 له انداز
 زشت ای
 پیروی دیوان
 ۱۱
 دیدن و ملاقات
 کردن
 ۱۱
 بفرمودند
 گور
 پنداری و زند
 ۱۱
 شالے غبار
 سنی از سپید
 شرب که کمال
 باری و غ

درین سوره از این است که اگر

کار با همه بنیادهای زبان میرود و اینک کتاب نفایس اللغات و چاهای حکایت و اصلاح
آراسته ملازمان چون شاهرا بهجت روانی میاید بهر چه آه پیدلان رسیده باو ایضا
حکمت پناه که شمه رحمت یزدانی است که بی زحمت جستجو امروز گو سفندی بچنگ آمد
که با صره از وی در رقصیدن است و ذائقه بشکری لذت شیرش در آستین افشاند
و دیگر از فریبی همت نخیرے لاغری را نم یعنی از حقیقت همت مروی که با همه بی باکی
و او تو نگری داده نشان میدهم خاطر نشان باد که یک از پید شنگا بان این بقعه
بی جنبش لبها خواهم و دو هفته بصیادی این مدعا بکا پوش داشت و بدامش آورد
و با همه فراوانی ابرام من بگرفتن بهایش گفت نکشاد و السلام ایضا شویگان بلاذا
امروز ماندن پای منکم و موبان ترسیدم را سببی غیر ازین نبوده است که برستی
و آنچه خواهی از اینک بناید و امروز یکدسته کاغذ چنانکه میخواستم بچنگ آوردستم حالا
ملازمان را بختجویش رنجه بناید شد اما ادای بهای این کاغذ در گردانست که امروز
پس دادن پنج چار سبیل آنچه از دور و پی بهای ماندن در رسد و السلام ایضا
ولی نعمت احسن سلامت امروز رسیدن نعمت الوان که اشارت است شیرال
و چاره کلیج و چار کاسه شیر برنج و دو صبحک پولاد و هم شرمند کرم گردانید و هم
شرمسار طور آن در هنگام چنین انبوس مکاره یعنی با همه رنج و بهای خود و بجز
زحمت کار فرمائی این که پناه کرم کشیدند و دیگر چگویم که امروز در رویداد این بخت و بیاد این
به اندیشان اینجارا چه شکسته در پریان انداخت ای وای که خود را بستر بختجویم
ورنه بهال بقیابی پریدی و چون مرغ ایوان که خود دل فعل و اثر و نداشت
بر دولت پیوستی و نکته از مراسم عیادت و تبارزه تقدیم رسانیدی و همانا اگر
برین ماجرا و قوت یافتنی می از اشامیدن مسهل دل بر کنده می و زحمت خریدن
او و به زهار بملازمان نه ادومی و نکشید می خجالتی که اینک کشیدم و السلام

ایضا احسن جان جان احسن هم قربان شما باد و هم قربان این مایه دلسوزیهای
 که با همه انوسه ^{معاذ الله} مکاره چاره گری مرا از گوشه خاطر بدریند اخته اید و دوشست
 التفات راهم ز بر بار سرروای کار من دارید تا از آنست که دی پنج تا آمد مری
 که اندرین دو بقیه حکم بیضه عطا داشت از جای بکفت آوردید و من فرستادید
 و همیدون فرستادون داروهای گزیده وارمغانهای پسندیده بدیده ^{است}
 این بر آن شیوه دلسوزیها و کرشمه التفاتها و هر چند بنوید کاسیدن ^{است} چاره از من
 قره العین زاد حیات دلم را سکونی داده اند و تب بقیایم راستی ساکن کرده اما
 دیده نشکبید و نگاه نیار آمد تا این ناشکیبائی و بے آرامی برانم آورده است
 که فردا سپیده دم پامی فرسوده غم را بر قمار آورم و نعمت دیدار شما و مسرت
 وینمای قره العین زاد بقیات را در یابم اگر چه زین دریا فتم پیدا است که چه چیز
 و هویدا است که چه زاید آری نه چشکم که از من چاره جوئی کرده آید و نه درویشم
 که از عای من چشم اثری داشته آید بی نی در حالت تماسه و اضطراب که از دیدن
 رنجور افزایش گزیند اجابت خود و عار پذیرد پیشود هر چند اندر بیجا است که دایه
 و آگویی و اگر جز تر قندی و یا فخر درائی نباشد اما بکلم ضرورتی که دایه گزارشگر کم
 امروز یکدسته از آن کاغذ که بیک ویم آنه سر دسته از زرخش نشان داده بودید از دایه
 عبد العلی عطا قیر فروش بخرد آورند و بمیان داری رقعہ رسان کر است فرمایید
 و آنچه ویرد از عالم اسرار بشبانگاشته ام در خصوص آن امر و زمر می میرانم
 که نخستین شما بجا و وی زبان و میان و افسون گیرائی نفس ره بنماخانه ضمیمه
 مخاطب توان برد و پرده از وی رازهایش برگرفت و زینهار از مکر خود بوی بدن
 نباید داد چه دوش از اینهای یاری فرا گرفته ام که بر دایه و سبب چند و صلابه آن گفتا
 از هم گشت و رنگها بشکست و حالها برگشت ایضا چاره گردل درو مندا حسن ^{است}

بمانا از غره بام تا طره شام ساعتی فراز نمی آید که بفر اگر فتن چگونگی مزاج نور چشم
 را و عمره پاره از تسکین گردنیا و روده باشم اما از اینجا که این تسکین سبب زبانه
 بکارش زیاده مخدوم تابش پیدای میگرد و بر نمی پاید و همچنان شورش و در
 بال بال میگرد و هر چند اندرین مقام دل بهبود خواه خواهد که خواهان آن تسکین
 زیار گیری این ذریعه گردد اما نگذارش که چنین کند چه نیک و اتم که ناپدید گردد
 صحت تمام فرزند را و حیاته نتواند خاطر عاقل چنان بر جای آمدن که بداد دل
 دیگران رسیده باشد و چیر خاطر شکستگان کرده و السلام ایضا طیب حاذق
 دل و درمند احسن سلامت امروز سه آرزو است که زبان را بر سر حرف می آرد
 بی آنکه اگر برنده کاغذ زر از لکمنو پس آمده و زرش آورده باشد نیمه اذان بتقاضا
 و آن ستند و بمن فرستاد و دوم آنکه امروز حساب دارد و فروش چون طبیعت خویش
 یک گردانند و زان پس آنچه از ده رویه بجای ماند چون در مان بدر مانده و وری
 بفرستند سوم اینکه امروز دیگر دامن رنج که دست و پز و حسن گفتار کار احسن را
 بهامان ساختن و آنچه گل سرسید همه آرزو با است آرزوی دیدار شما است یعنی اگر
 افراد این آرزو را بخشند عنایتی است نمایان تراز مهر درخشان ایضا طیب حاذق
 دل رنجور احسن سلامت اینک سرگزشت دوین مسسل بر میسر ایم گواشی که دی
 به نهونی دل نادان گوشه از دحمت اشامیدن و آرو می مسسل بدین رنگ گم
 لروم که دهم آفتاب مغر فلوس شب بهار الحجن خیساینده را پس با لایش جدا گانه
 شامیدم و مجموع او دید و دیگر شب باب تر داشته را جدا گانه چون خون جگر خورد
 و روم پس آنکه غالباً زده باشند که طبیعت با جابت برگردانید و تا نیمه روز همگی
 چاره نوبت با سخا به رفتن اتفاق افتاد و وری هیچ نوبت نشد که دلخواه کشایدی
 به طبع مسسل آشنایان را و دست و پز و جو و آید که دل و چشم نوبت پیشین ما و

[illegible]

100

١١٥

2007

617730

16195

1914

100

As

بیش از دو توله و سه توله بر نیاید و در همه نوبتها و لیله بنوایش که شبانگاه خورده بود
 با غایط خروج یافت و همانا اگر آنچه از غایط و دار و در چاره نوبت خارج شد
 قسمت کرده آید بر مقدار یک مردم دست گویندش یکی هفت دست تواند و حساب آن
 نه عددی بیش از آن و پیوسته روشن طبیعت رنگ آن داشت که در هر مهسل کم از بی
 دست بشمار نیاید و هم پس اشکایدن آب بنوایش و خوردن آب و آتش و چار
 دست اجابت شدن از ناگزیرها بوده است بر غم این مهسل که نه پس خوردن آب
 بنوایش تقاضا شد و فی پس خوردن آب و آتش بل پس غذا کردن تا پاره از شب
 گذشته تنهاریاج بر آمدن داشت عاقبت نظر بانیمه که برگزاردم اندیشه بدان
 گره شد که مگر روز و دوم یعنی امروز سحرگاهان آنچه در معده بجای مانده است فرو
 میریزد ولی آنهم نشد یعنی دم صبح تنها غایط با نذ از پنج توله بخروج پیوست و
 پس ایدون نظر باین واقعه که بر فراز وقوع آمد بر لوحه اندیشه نقش آن بستیم
 که فردا و کی پیش از خوردن مهسل سفوف بلبله فرو برم و نیز آنخواهم که اگر دایم
 حذاقت آرامی شام و ستوری و بد اندرین مهسل و سه دوای دیگر بچو بسفاج و آئین
 و برگ سنا بنفیرایم و نه تنها برافزودن سفوف بلبله اقتضای و رزم و نیز تمنا مند آم
 که او ویه مهسل و راسی خیار شنبه و قمر سندی که بیش از خواهش بنگد ه میاست بچین
 اشترا آدرند و بدستیار ای غمی مولوی عبد المادی جودت که میرسد ورقه را
 میرساند التفات فرمایند و در نظر باید داشت که اگر او ویه مهسله از دکان لالتا نیکو
 از دکانچه عبد اسلمه فراچنگ تواند آمد هر آنکه از دکان لالتا باید خرید و رنه از دکانچه
 عبد اسلمه و چه خوش باشد که امروز رسیدن عرق شیر که وعده اعطای آن چون
 واسطه محبت نیک استواری یافته است از فشار انتظارم دار ماند و اگر سه تا بلبله
 که حسن اثر تبرید را جویش بهار و روز بازار غیر از آن نیست از جای چون علم بدست

دو توله و سه توله
 در هر نوبت
 اگر در شب
 شد
 سه نوبت
 بنویسند
 ۱۱
 سه غایط
 کن با دوازده
 ۱۲
 دایم
 آب و طعم
 ۱۳
 تفاتیان
 بنویسند
 ۱۴
 براند

و چون غذای ولم بفرستند گویم و دانم که دلنوازی اینست باقی همه حرکت و اگر نه
اینچنین حسن نمود میگردد و شربت سه روزه از جوارش ساخته مخدوم پس سیویس سسل
خواهم گرفت و خورد تا معده تنباهی نگیرد و غذای دل که عیار است از غزلی تازه از راه
دیده فرستاد و نست و السلام ایضا جیب و طبیب قلبی آرایش عنوان بچنین جهان
پیشکش و برکنار سخن اینست که امروز هماندم رسیدن بنگارده شیرین زرد باب الو بریم
و آشامیدنش بدستور باد بچنین بنیاد و نام اما بدل شربت که ساختن آن در موم
امکان نداشت شکر سفید بقدر یک توله بماد بچنین پاکر و ده آرد بالجملة بجملة ضرورت
ساختن شربت با گز ارشکرم و زحمت ده که آلو بخارا بقدر یک پاؤ و گل نیلوفر بقدر
یک رطل و صندل سفید پنج توله از دو کاینکه شائسته بکف آید بخیزد آورند و بپزند
فرستادنش گل بچین آرزو بریزند و بهایش از همین یک روپی که میرسد در دهند
و پس دادنش آنچه بجا ماند همدرا بنجا نگا دارند و کتا بهای ناخواندنی و جامه های
ناپوشیدنی من و دیگر آنچه چون دل و صلت پرست در انجا فراموش کرده ایم
بدستگیری رقعہ رسان روان فرمایند و چه خوش باشد که فردا صبح دم میان
محمّد ابوب زاذبقا به بیپای حیدر بخش ازان بقعه خیمه بیرون رزند و بمن پیوندند
و السلام ایضا مجموعه شائسته خدا داد سلامت کوفت انتظار رسیدن فیون
طالب افیون را بجا آتے رسانند که نخورنده افیون را بناگاه صد توله افیون برون
روی دهد و نیز بے نماز که بانتظار روغن بادام و جز و کاغذ موعوده پرده های
دیده هم پرده بادام شود و هم مانند ورق نانوشته سفید گردد و نیز زود که دیده
بر امان فروخت و دوشاله از فشار انتظارش تن بجامه گزارد و نها دهند حاصل
عرض زحمتها آنکه زود بدرود و دیده انتظار یان فرارند و السلام ایضا
تنای هر رنگ خوبی سلامت و بیرون همیکه از موهان بیوتنی رسیدم نخستین گمانم

که مکرز محسوس بود و ستم پدیدون بکره ناریا بدرک اسفل نار رسیده ام یا مکر امروز
نخستین روز گرمی هنگامی که گاه است باری هر رنگ ایدون همه اندرین کشاکش
و در خم و پیچ این سگاشتم که یارب با این خراجگر گداشرب مادر بچین آغازم یا نه هانا
اگر دل بران می نم که دست ازان باز گشتم تقاضای تعدی کوفت گریبان نیکه ازان
و موی پیشانی جان می کشد و اگر خواهم که تن با شامید نش و در هم و سوسه های
صف شکن قلب حواس گلو می فشارد و آره بر فرق جان میراند چنانچه از شکلی که
و سوسه هایکی نیست که در زمان آتش سستی که ما شرب مسلسل روان داشته اند و مملو
لا جرم در محرق اخلاط نگاشته اند باری بکار در مانگرمی خویش سخت در مانده ام
و چگویم که از دست کردارهای ناشایان مشرقی چامی بنیم و چقدر با بغضان آمده ام
هانا اگر آن کردارها را بچند دگر همین رنگ است روزی مینای ستم گیر و وقت
سنگ است داستان کوتاه هر گاه بجز آن بخدمت در رسد و در پی و اگر از جانی دام
توان کرد و بوی بخشد و پس آنکه روزیکه پانزده روپی و هانیده میر تصدق حسین
بچنگ اندر آید نخست سه روپی ازان بوام خواهان و زان سپس یک روپی و گرنه بگفته
توان داد تا باشد که از فکرت علوفه میکا به اش خاطر نرندم فرغ یابد و جان بیایا
اگر چه آسودگی حرفیت که نه اینجا است و نه آنجا و امروز پاره ازان بر آمده بود که رو
سید محمد ایوب زاد و بقا و در خواب من گز کرد و دند و چهره حال بدین رنگ پرداختند که از
والد بزرگوارم تنها بدید و آید شما فرستاده اند چنانچه از اینجا است که قلندران و مسود
و غیره با خود نیاورده ام پیشین گاه باز میروم و فردا پس می آیم گفته اگر بدید بانه
راسی رزین والد ماجد خویش امروز کار فرما شده آید سنگ باشم و چه جان دارم و کجا
آن تاب و توان که در بنیوقت دم زخم و مرا چه زهره و جگر کو که اندرین معرض خود را
بشار آورم انا به بنیم که فردا کدام رنگ بر روی کار می آید و در خصوص بکف آورده

بر آنرا نفس بر آوردن دم از تحصیل حاصل زدن است الا اینقدر که تنگی به سگالان را
ویده بر کف التقات خویش و دخته در روز و شب در آتش انتظار سوزنده بدارند و السلام
ایضا در دوا حسن بگویش دل شنو سلامت دی شامگاه و ویده بر راه بود که میا
اعظم علی صاحب بسر و قتم در رسیدند و بر سایندن حرز گلوی خاطر خیف اعنی رفته
شریف راحتی بدل رسانیدند چون ایما بیکه در باره بریلین از مار الجمن رفته بودند ناگاه
سوار می شدم را سازگار آمد و چون در محبت بدل فرود رفت و نخستین و تلمه چنان شکستم
که گفته گر گم وزان پس هنوز آن شکفتگی آغوش دل را گرم نکرده بود که غم ویرینه الفتی و درد
پاستمائی آینه نشی که با چاره جوئیها دارم و از عمری نازکش از روزگاری و از ترازو زلف
خو کرده سودای ویم بچوش اندر آید و نگذاشت که یکباره ازان بر شکم آری عادت
طبیعت ثنائوی گفته اند و برگشتن از طبیعت پیدا است که سر و فرشتگی است
و نیز دل که یزدانی سر و ش است نو بر آورد که مع مریض را دم آخر چه جای بر سینه
حاصل عرض مجبور بیا آنکه چون با هوای طبیعت لبس نیادم در دم غلبه اشلب
بقدر نیمه استار از باز از و نیم پا و سر که از عشرتکده عکساری بچنگ آوردم و خیسایید
باب سپردم و صبحدم بکشیدن عرق غلبه اشلب و ساختن سکنجبین اقیقونی در قتم
تا در دو ساعت ازین ساختن بپزد و ختم و اینک بشت و شومی لاجورد و حجر
پیشیده ام و تا شام سفوف بسازی آوردم و فردا سحرگاهان بجای شیر خشت شکر
و بدل روغن بادام مغز با و ام در مسهل ضم می کنم و میخورم اما دست داد و نکلان این
دارو ما که عبارت از لیلیه مربی است باز بسته بالتقات آن طیب و لها است خواه
خود در مویان از جاتی بچنگ آور و نست خواهی میبایداری روند و از لکنو طلبید
اما بشرط آنکه روند همان روز رفتن یا روز دم برگرد و تا بچو برگشتن مترکان شما بکام
و لم تواند رساند و رنه و روز بعد برگشتن آن خبر برگشتن بخت من نباشد و اینک

یکی از هفتاد و نه نفری که به پیله مری در دکانچه یکی از دارو فروشان موهان
 دیده ام هر آنکه عیار این خرم گشتن است و پروان داشتن هر دو بوتل بشرط
 آنکه یکی بسر که است شده باشد روان افزون ایضا پیشک دل سلامت
 می صبحدم و در دل نامه تمام نامی رقم کرده بودم و میان جودت سپرده و امر و زاز
 تار سیدین پانچش بنار سیدن خودش وار سیده این ست پاره از بیدار بخت
 تار ساهیدون حرنی از دفتر پیدا و گری جید بخشش توان شنید که می پاره از رو
 بلند شده بود که شکر بر نخلده ام آمد و با آنکه بودم رادر خانه باغ میان سید عظم علی
 دریافت گامی چند و گرنه امید تا بمن میر سید و سامی رفته و جفت پا افزاری که بقا
 خواسته بودم بمن میر ساینده و بگفت و شنید گفتنی و شنیدنی شادم کردی و گری
 از خاطر گرفته ام و اگر دی و نیز و انغم که نفسی بر در نیاز که به پناید که بی گمان پس
 دوسه آن بومی در خور و می سخن کوتاه اکنون در شاننش چه گویم و چه گویم که گفتم
 که از ادب آداب محبت نیک آگهی دارم و دانم که قیس مشربان سگ لیلی را جز ملک
 خصال پری مثال نگفته اند و نظر یا تار سو و بخشش این ما و بحین می گویم که اگر قرار
 نیله داشته و در پی نقل و حرکتی که بکلم مجبوری از من بگردار می آید ز رفتنی بے گمان
 سود می نمایان از پرده سر بر آوردی و تا خوردن آله مر بے برگزیده ام هیچگاه طری
 از رو و در شکم نیافته ام و سیر اول که اینک بال روانی میکشاید زود به بیاض توان
 تاقرة العین سید محمد ابوب را بدست در داده آید و امر و زلفر ستادون جفت پا از
 و سید بخشش آورده بود و ناموده پس برده از زحمت پر نشه پائیم و از
 و زحمت نازنین انا مل بنگارش این رویداد بر تابنده که پیش فلانی رفتن اتفاق
 افتاده یا نه و بحالت رفتن چه سخنهارفت و چه گفتارها میان آمد و عاقبت فکر است
 چه شکافت و نقب ادراک تا کجا رسید و السلام ایضا اعجاز میساج جسم سلامت

کلیه از دارو
 کلمه ای از
 پانچش
 که در آن
 رسیده
 که عاقل
 ای عاقل
 که در آن
 از ده
 که در آن
 که در آن
 که در آن

چگونه وجه برگزارم که اندرین قرب از هجوم اندیشه ناکلیا بقدر از جارفته ام و از
اشتم کالیوگی و دست و پا چکی بکدام رنگ برآمده توضیح این ابهام آنکه تا چاره فرمای
من باشامیدن مادر الحبن ماموم فرموده است و رد بام خاطر ازین اندیشه لبر است
که فرازدن موسیم ریزش بدست پیش از بست پنج روز بجای نمانده است و پسین
مسئل در آخر اسبوع ^{برای} آخر ماه اولین بشماره بخور و خواهد آمد و هرگاه دو خمیر مایه رطوبت
یکی بر سگال دوم مادر الحبن یکجائی خواهد گردید معده نرزد راجه حالت رومی خواهد داد
و منکله چون عاقبت اندیشان از بتاهی سعه خیل می ترسم بل از نام خرابی معده
چون بنصن تپ کرده بر خویش میارزم امروز چگونه چنین نیندیشم و همانا تا این اندیشه
بدل یافته شده است سخت میخوام که دست از مادر الحبن بشویم و بر عفو ان خلیفتش
و اگر از م باری غایت از سرودن این نوای پریشان آنست که امروز طبیب علم
اندر نیمنی رای زنند و فیلسوفان بالغ نظر ^{غیر} بکار برند و از خوب و زشت ^{چیز} پند و اندیشه بکشایند
تا بد آنچه خوبی داشته باشد کار بندم و گره و دلی از رشته جان بکشایم و بجاالت می
دار و بار پس فرستم و نیز اینهمه که برگفتم از مقتضیات کالیوگی و خیرگی و آشفته رانی
من توان شمر و یعنی خواهی نخواهی باتباع و اهله من نباید در ساخت بل با آنچه
فتوای حقیقت باشد توان پرداخت آدم تا در پیچه داستان دگر روم نهفته مباد
که اینک یازده تنگه پول سیاه و دو مینا و یک قدره بهر آن روانی میباید که یک
مینا را بسره که ویکی دگر را بقرق غنب الشعلب و قدره را بر و غن بادام آبست گردانند
و تا شام تبر سیل آن آرد و لوازا آیند و پول سیاه بهای دار و هاست نه از ان مشرقی
و چون نیک دانم که این یازده تنگه و سقیمت ^{و غیره} او فاخته اهد کرد و خواهم و خواهان این
التفاتم که امروز حساب ^{بشمن} ادویه بدین رنگ روشن گردانند که پس دادن این یازده
تنگه بدو فروش آنچه بر سر ^{بشمن} بجا ماند از مشرقی بوام درگیرند و بقیه قیر فروش در و بند

[illegible]

و اگر تھی مغز از او دانش سر باز زند زنگ اعلام ریزند تا در دم روان دارمش و دیگر
سه آه پیسہ انگیزی بر بومی آن رنگ روانی میاید که کسی از آنکه با من خواجہ ناشی دارند و
افسون و یک آن را بصل بخرد آورو و بر قعر رسان سپارد و نیز یک پا و گلاب تند
چنانکه در زمان شرب ماد الجبن اولین التفات کرده بودند خریدن و لطف فرمودن
و همچنان بطلب بلبله مربی از لکشمی بیاید لطف را کار فرمودن و جامہ نیم تنہ کہ نامہ سان
میرساندش بشرقی تحویل باید فرمود و روز است کہ حرقت اندام چون تنامی ویدار
فرج بار و با افزایش است و علت این افزایش غیر ازین مفهوم نمیشود کہ دور و دور
پس گزاردن نماز ظهر ساعتی چند خوابیده بودم و امروز عهد استوار بسته ام کہ دیگر
ساعتی کش نیستیم نام خواب روز بخوابیم بر دوتا بخوابیم چہ رسد و اندرین دم چون
شنیدم کہ امروز عید رجش بلکنو شافت گفت و ای بر حال من نشد کہ عکساری از
آہنگش من خبر دای تا چار آن پیسہ تنہا بلبله مربی بوی سپردے کہ دست او
آن را را ہی گیرین ترا زین بنوده است و توان اندیشید و اندیشہ نتواند بنجید بار
من آنم کہ بعد ویدہ بر من خون باید گریست و دو صد سال سینه با تم آرزو ہایم
توان کوفت و ساز و ترتیب این نسخہ معجون کہ پس ماد الجبن باید بخورد و آورو زند
از من نتواند صورت بستن و زبونی و دستگاه من بر آن ولایت برین غرض اینم از اسباب
پریشانی من است یعنی و شخوش این اندیشہ و آبلہ پامی سنگلاخ این سگالشتم کہ
سبا و پس کران پذیرفتن ماد الجبن بخوردن این معجون برقی شاصل شرب ماد الجبن
گرد یعنی زاینده ضعف معده گردید یا مادہ طور افقی و گرشود ایضا قرار بقراران
سلامت اینک دل بقرار در پردہ را ہوار سبک قرار فترے آید بر نشیند و دوپہ
بیاید و عنان از کف دادگان را کف بغنان راحت رسانید شعر بیا می شمسوار
عرصہ راحت رسانیدہا رکاب آسائی گشتند قابلہا بسودایت و غایت و گر

کوبان زدن
اکار کردن
عده بر روی
عده بیسلا
عده زنده
بندی کاری
عده شکر
بیسلا
تار زدن
عده و کوفت
ای دست
خسود و دایود
عده اری
عده ای می

ورنه مختلست که آن ز پس سیدن در عرض یک دور و همه تقه تنگ ناگزیر بای
میر صاحب گرد و من همچنان خشک بر جامی مانم و مشروده میدهم شمار که امر و زو و
از سیر پنجم سمت رقم یافت اما بخونابه دل اعن بصدد جانگنی و جگر پالائی و اندر
کما بیش یابصد ترکیب خاص ثبت و ضبط کرده آمد و السلام ایضا مهر حسن ماه ۱۲
برگ فتن فروغ و لکرمی از سرتیره روزان آخرا چه رو است یعنی چار نوبت طلبکار
دارد باشد بر جامی دارد و روی هم که عبارت از پیمای خشک است نفر ستادید
باری بکلم برق مبینی فرصت گد شتم از گله پردازی و آدم برد عا طرازی و آن جز
اینقدر نیست که اگر ^{ای تقه} شکت دید رای روی خوبان ضیای شمس اشامیدن ماه ^{صفت برده} ۱۲
در موسم بر سگال روا دارد و امر و بخوید و فرستادن و روی های سرد و تانسته
تلفی ز جنتی بر کشید و ریه منعی و دور باشی تا همید و ن از سر اشامید نش و رگدزم و
بر بیان خرفش اندازم و نیز امر و فرستادن تذکره اشعار انا گنیزه ترا توان ^{نشد}
تا مرحله مقابله و تصحیح که سودایش از مدتی کند گردن جان و طوق گلوی چنا
در نور و دیده آید و فرستادن مصطلحات مانوسه را فرستد غیر ازین نیست که تا ^{نشد}
نفت را سود بیا یان غیر سه زینب را رای ناما نم نپسند که به صنف ^{نشد}
در شپه کاری و گزشتید و نیز با گاهانید که در وصول پانزده رویه درنگ ازیت
و سدر راه کیست و قرة العین ناد بقاء را با صفوة المصادر توان فرستاد که تا از دور
و استحضارش فراغ دست نمید بدخواهم که سلسله تعلیم شر جنیش پذیر گردد و چون
چنین نخواهم که این خواهش بے آن فراغ فروغ رواست تواند پذیرفت و اسلام
ایضا یارب این سه تاجز و مدینه نعت که بیان امیر حسن می سپارم بحضرت ^{نشد}
چون آه رسا رسیده باد و یاقوتش زودتر از آنکه خواهم بل بیشتر از آنکه این هر خبر روان کنم بسک
دست و آدم کشیده باد و نیز بر دل و آنا جناب صنف نهان همانا که اندرین هر سه جزو

کما بیش پنجاه بیت از نقطه های شک چون سینه من و اخذ آمد و همانا این داغها
 نتواند برخاست الا بدست یاری کیجائی و بمنوای و بهلوی گفتگوهای هم و پرس
 و جوهای هم و اندرین خصوص یعنی راستن بزم کیجائی و بمنوای چیدگفتگو
 و پرس و جو سر عت را کار باید فرمود که به هم اندیشه در نگنجند و دوست که ازین بقعه
 بیرون تازم و بیابان گرد سس آوارگی گردم و نیز آن باید کرد که همه آنچه از بدین
 لغت بجا مانده باشد تا شامگاه بمن درسد تا ویرا نیز به نقطه های شک برز و دل
 پر داغ خویش نشانم و امروز بفرستادن زیبا و ولیم که عبارت از بصل است شادیم
 توان فرمود و نیز روان داشتند مطلوبهای مشرحه ذیل را ناگزیر ترا هر ناگزیر توان
 و رسیدند و مطالب چار که چند از دو انتظار را چار چون سر که ترش نشینم خدا را است که
 که پیش گفته و به تمنای اچارش فرستاده ام باز گردانند که از تقاضای زشت
 خداوندش و از هم و السلام ایضا جامع ضدین کرم و ستم سلامت همانا بروای
 خواهش های گوناگون رسد که عبارت از خریدن با و فرستادن های هر رنگ
 ناگزیریت با همه نازکیها رنج دراز کشیدن کرمی است که اگر صد جان بخشم و همه آنرا
 به فرق کر مفرما افشانم چه امکان که یک از هزار سپاس آن سرانجام گذارش پذیرد
 و حق در خصوص دامن رنج فرمائی و دیدار نمای پیماناستن و همه آنرا چون پیمان
 و لهای شید ایان بتاریج شکستنا و ادون ستمی است که اگر عمری دراز تر از زلف
 خوبان ارزانی دارندم و همه آنرا بگماشتن شکایتش بسر بریم محال است که فرو
 از دفترش و دستگاه نگارش گیرد و نیز اگر خواهیم که شکا فماید چکر لازم است شکستی را
 روشناس نگاه ملازمان گردانم ترسم که مباد اول نازک را بگذارد و رود چشم شعله
 بر روز دیده خوبان من نشاند که کند شکوه لب زخم من از تیر کسی چشم خوبان
 شود حلقه ز گیر کسی و شکرم پیشکش و شکایت ستم بر طرف اگر فردا بدین طر

اینکه کسی نشاند
 شکایت را بکار وادار
 علی بعل بنی
 پانزده ساله که
 بنویسند و بنام
 سید بنی
 این که کسی نشاند
 شکایت را بکار وادار

همگی چار نوبت طبع با جابت آشنا شد انهم به سج و خمی که اگر دریا و مجنون گذشته خیال
 زلف لیل را به تاج فراموشیها در دادی و هنوز اندیشه با همه کا و کا و بسرا سپرده نشر
 بار نمی یابد و در همچنان در شکم گشت زتان ست و سوکان جان و روح گزان با لجام
 چاره فرامی مرا زین روید او آگهی توان داد و صدایی که پاستش از طرف شان بخیزد
 نقش پیده گوشه ساخت تا اندیشه از تنگ و باز پیا ساید و بسط آوردند که دور و پیوسته غم
 مشرقی تسلیم یافت یا خو و بشرقی و غایت ازین پش و پش آنست که اگر این دور و پیوسته
 بشرقی داده آید که از این آن دور و پیوسته که در حقیقت ماضیه و ام کرده و بوی تحویل کرده
 از کجا صورت خواهد بست و اگر گوید که خواهد بست گویم اول سبکدوشی از و ام اولی
 بود و واقعه هم و نیز از تاریخ یکسوی راتبه مشرقی خبر توان داد و تا خود آن تاریخ آنست
 علم و فاش باشد و رخنه غلطی در جگر حساب ما بانه اش راه بینا بد و نیز سکه اعلا نموده
 که این یک رویه که بخت فروش داده شد آنست که و ولایت بود یا غیر ازان که
 از یادم بدر رفت سخن کوتاه این مایه و شوارنگاری که فهم مخاطب مگردان نزد کجا
 جانیر داشته اند یعنی هر چند از گشت اندیشه خون چکید اما نتوانست بخش معنی نمی
 که درین خصوص ریخته خانه شکر خرام شده بود بدست آورد تا هنگامه این
 پرسید نه و غبار این پشه و شهاب را بگنجت و در شکریه عطای این دوازده رویه
 که پاره از فرصت عزیز را صرف زحمت وصول آن کردید نه تنها من که گروهی متفرق
 بدین نواست که الی و سایه الطاف و دوازده امام علیه السلام شادمان تر از شادمان
 باشند ایضا همه لطف و کرم سلامت زنگی روی من و ابرید و بشنودید که دی و م آنجا
 مسلسل ووم خورده بووم و تا نیمه و چند نوبت عرق غیب الشعلب نیمه گرم آشامیده
 تا همگی شش نوبت طبع اجابت گزید اما همان بیچ و خمی که در اولین مسلسل هنگامه
 شده بود اکنون از انجا که سیمان مواد این هنگامه را سببه جز نبودن روغن پادام

گفت رتبان
 که گرد نه
 می ای غبار
 که در دست
 اندک
 غن چگون
 کجا به
 بیدار کردن
 در حقیقت مددکار
 و بیانی
 بنی چو نسا
 بدست آوردن
 واقف شدن
 بکیفیت آن
 و بیگانه
 که در آنجا

استشمام شد که مشرقی را و گر شد از جنون آتشک این طرف بدماغ پیچیده است و رگ
 هوس آویزش و هنگامه آرائی بجنبش و رانده باری وقت است که برآید با سکه دل
 و جگر و خشايد يعني بد رشتی و نرمی که هم در پست رنگ اندر و مو غلظت فرو بریزد
 و او انشتاس را بسود و زیان حرکت و سکون شناسائی و بید و نیز جامی است
 که بسرا انجام این کار بزرگ کسی از توانا خردان را بناز گیرند تا باشد که ناسرا از سر
 هرزه گردی و ره سودگی ناسودمند و رگزد و بر بختد باشد و رگ گردن بگذارد
 و دل از سر آزار من بگیرد و از خون خوردنم باز ایستد و عزیزان و دوستان یاران
 خدا را بفمایند آن نا آشنایان شنیدم که میر صاحب اکثر لا اقل پشودنده حامل
 میباشد و انتظار می رسیدم بدان بقیه هستند همانا فردا و پشود و باز دیدشان را تا
 وقت توان اندیشید شاید که همین بیضه برآورد و پربال و میندارید که این قفل زنگ است
 جز بکلید التفات شما کشایش تواند پذیرد ایضا فریاد رس دل مظلوم احسن سلامت
 نخستین رحمت نگاه نبش پناه برتابید یعنی کتابی را که بوقی بنامی یحیی بنک است
 و بسجید که هر حرفش پر و چقدر هست و گینگاه چه مایه بید او با و پس انگه پاس
 روان آسای را کلفت اند و در خراش فرمایند و پیشین گاه جلوه بدیده آرزوم
 ریزید و تماشا کنید که آویزش رگ جان زار و نشتر الماس کار را اگر می هنگامه پیچ
 پیوسته است و زین پس طریق چاره بر روی آب آورد که زبان زنی این آتش
 بی زینار بند بونی بدل باید یار سب پریشانی بیان شاند حالم و سوا و خطوط آینه دار
 سوخته بلم باد و السلام بالا کرام ایضا فرو بیدگی را عالمی و گر سلامت
 اگر دل سوخته را برین نعم که بسرو و ن پارو از هجو تناکو که با همه نفس سوزی در
 سباده طرغی از تنه می و نمی ندارد و همچو قلیان دود و دل خالی کنم چون طومار کافر
 ماجرائی تناکو فروش و ماجرا که تنی مغزی و کون خزی بخیزد آورنده پایانی ندارد

استشمام شد که مشرقی را و گر شد از جنون آتشک این طرف بدماغ پیچیده است و رگ
 هوس آویزش و هنگامه آرائی بجنبش و رانده باری وقت است که برآید با سکه دل
 و جگر و خشايد يعني بد رشتی و نرمی که هم در پست رنگ اندر و مو غلظت فرو بریزد
 و او انشتاس را بسود و زیان حرکت و سکون شناسائی و بید و نیز جامی است
 که بسرا انجام این کار بزرگ کسی از توانا خردان را بناز گیرند تا باشد که ناسرا از سر
 هرزه گردی و ره سودگی ناسودمند و رگزد و بر بختد باشد و رگ گردن بگذارد
 و دل از سر آزار من بگیرد و از خون خوردنم باز ایستد و عزیزان و دوستان یاران
 خدا را بفمایند آن نا آشنایان شنیدم که میر صاحب اکثر لا اقل پشودنده حامل
 میباشد و انتظار می رسیدم بدان بقیه هستند همانا فردا و پشود و باز دیدشان را تا
 وقت توان اندیشید شاید که همین بیضه برآورد و پربال و میندارید که این قفل زنگ است
 جز بکلید التفات شما کشایش تواند پذیرد ایضا فریاد رس دل مظلوم احسن سلامت
 نخستین رحمت نگاه نبش پناه برتابید یعنی کتابی را که بوقی بنامی یحیی بنک است
 و بسجید که هر حرفش پر و چقدر هست و گینگاه چه مایه بید او با و پس انگه پاس
 روان آسای را کلفت اند و در خراش فرمایند و پیشین گاه جلوه بدیده آرزوم
 ریزید و تماشا کنید که آویزش رگ جان زار و نشتر الماس کار را اگر می هنگامه پیچ
 پیوسته است و زین پس طریق چاره بر روی آب آورد که زبان زنی این آتش
 بی زینار بند بونی بدل باید یار سب پریشانی بیان شاند حالم و سوا و خطوط آینه دار
 سوخته بلم باد و السلام بالا کرام ایضا فرو بیدگی را عالمی و گر سلامت
 اگر دل سوخته را برین نعم که بسرو و ن پارو از هجو تناکو که با همه نفس سوزی در
 سباده طرغی از تنه می و نمی ندارد و همچو قلیان دود و دل خالی کنم چون طومار کافر
 ماجرائی تناکو فروش و ماجرا که تنی مغزی و کون خزی بخیزد آورنده پایانی ندارد

آشنا بیدن نوزده منبج و چهار سسل و شرب عرق مصفی هنوز روی و دوروزی ندیده ام
آن در سوارم که پس ماه روزه نخستین بویان فائز گروم و زان پی در کتاب شما
بلکنو سیک عنان گروم و از بچکان آنجا چاره خواه شوم و السلام ایضا
احسن نواز احسانی بزرگتر و نمایان تر از این نیست و نتواند بود که امروز کار مندی
برگمارند تا در دم یک پشتواره بهیزم بخرد آورو و پس قرار داد پارنج که کم از یک ساعه
و بیش از دو ساعه نباشد بسرچرم سازی از رعایای مطاع یا خود بسر خاکش باز کند
و بدرقه رفته رسان گرداند و نیز از من سهمیه و مقدار مزد نا گرفته آگه که توان داد تا
همان دم رسیدنش ثمن و مزد و روبا بوسه سپرده آید یا ثمن بدست یاری دیگر
فرستاده آید و مزید فرمایند بران احسان این منت که امروز مصطلحات مانوسه
و سر اول من درسد تا منکه اکنون نقل و حرکت باز بسته بر صحت پذیری انشا
صحت پذیری انشا و بسته بر رسیدن آن هر دو تاست از بند فکرت تصحیح و نظر تامل
بیاسایم و در پرده نمانا که ایدون در برگزار آهنگ پویه ام خسته و شکر زده جز این فکر
نیست و بر میگویی بنامه رسان در خصوص و دشاله سخنی که توان دریافت و چون
سر محبت ذخیره خاطر داشت و با و ربا که با همه پراگندگی دل و سر ایگه روح
و نوبت دل بکمال و اصلاح چکامه گرامی در آونجیم اما کار نکشود آری چگونه
کشاید که هرگاه مرغ فکر نارسا بهو آیی پرواز بال کشودن خواهد در دم تعدی
حرقت اندام مقراض بال پروازش بل شراره پیراهن بهتیش می شود و پس فردا
یا پیشتر فردا منم و راه آن طرف و نظاره آن طلعت زیبا که دل هندوی اوست
و نقد جان بهای یک طوره و سلام ایضا الهی پناه را بنص بر توانائی در کف باز و دو
بر شادمانی نقد ترا زو بادا و در مرهم به چون وی و پری سپری شد و زخم هنوز بکمال
مرهم با بکمال این نوای مرا بر سامعه حبیبه شیخ روشن علی صاحب عرضه توان داد

و در ورم همان قدر مرهم که در سر آغاز چاره خواهی از ایشان گرفته ام توان گرفت
و بزود فرستادنش لب و دهان زخم را چون دهان و لبم زخم نه سنج سپاس کردم خوشتر
توان گردانید و السلام بنام میباید علی صاحب گرامی محبت پناها امر و صبحم رسیدن
خبری از وطن بکه ناخن زن دل غمنا می وطن آمد مست این سوایم و بدین خواهر
ناشکیبایم که نفسی پیش از آنکه ده زنده بر آه خوردن برگرایم اما بشرط آنکه مرغان اندر
سرعت اندیشه را کار فرمایند و پیوند من و فکر ناگزیرهای متعلقه چار سورا از هم
بگسلند یارب لباس کرم بهیج رنگ کوتاهی و امن نپسند و سلامه نام نامی
راج بهادر صاحب رئیس اعظم فتح پور بهمانا اگر از حق نگذریم و از رسته راسته
بیرون نروم بیگمان آنم که اگر بدو جوبل بهیج خردم گرام و با اینهمه اگر از گناهان گناهان
کسی که چشم عالمی بسوی اوست از دیده دل بسوی من بگرد و بمنظوری نظر التفات
چون نگاه و چشمهایم گرامی کند چون یکی از مردان راه حق نه پندار مش و دم عرض
بلقب سروده بلبل شیر از چون نخویش یعنی خریدار دکان بیرونق سلامت پندار
که احسن نامه سیاه ورق و فاگردانده اعنه باهمه در میان وادون و عده باهمه را
بسجده قرب و حضور ز ساند و جزم دان که تعذر این معذور از رگبذر سنگین عاتقی
که در نور دروزی از روزهای اینگاه بالمشافه موبو بر سیکز اردش کتاب مصطلحات
که با نیایش نامه بذار و ان میکنم بسامی خدمت لاله بجی بهادر صاحب رسیده باد
بنام مولف سخور گرامی المتخلص بنامی اعلی الهدایه کم و ارفع مقام کم سگاشی
دارم که هنوز زبان خامه شکر رقم چرا آینه برون نداد و سیاه در باره تحریر انشا
یعنی کما بیش یک هفته پیش از مدت و عده خطاط انقضا پذیرفت و نوای طلب
اجزای بجا مانده بر نخاست و در چون از پرده گفتار مولوی ارشاد علی صاحب
چنان بال اظهار زد که هنوز سفینه زبان کس را از سه تن باستحضار نیامده است

سخن نانی ازادی
تنای وطن
شد ۱۲ سده راه
خود و نکران از
دین راه
ازادی است
بلبل شیر ازادی
بجای بسوی
علیه از جمله کم
در خود است
سه گانه
مردان راه تازه
خود را دکان
در آن ۱۱

چگونه که دل شوریده ام چه مایه از خویش و استوخت و چون و انسوز که انبیه خود
ورده اوست ادمم تا قرعۀ عرض دعا اندازم مخلص نوازا خدا را زود کاری توان کرد
که دل غنیل بدنامی بر چهره هیتیم نه نهند و تناسی شتاقان همه آنست که این مدت
سه روز تعطیل که در هفته مستقبل چهره وقوع می آراید بدین بقعه بسر کنید و بجهت
مخدومی مولوی محمد امان الحق صاحب و مکرمی منشی سعادت خان صاحب چه بزرگوار
زبانی که افسانه دراز غلو مشوق بر سر اید کرا دوستی که سرانجام نگارش آن بر تاید کجا
لاجرم پسند می کنم بگزارش سلامیکه دل همراه اوست بنام حساتم علی
و نوا و جن امروز فرستید چند کوفتی بدستم فرو چید که خود کف خاکم یک طرف و هم اندیشم
یار و تاناف هفته از جاسی خویش جنبیدن لاچرم آن خواهم که بر شستنی بزرگوار
همین درسد و بر میگوم بفرمان و زبان حکیم صاحب السلام علیک و اینکه جزو قوای
سرعتی روان فرمایند که اندیشه ازان در شگفت ماند ورنه زود دست که از دور و فراق
آن جز و اجزای وجودم همه از هم فرو ریزد و رسیده با و با شفته مولوی شیخ فرزند علی صاحب
سلامی بشوقیکه سپرس فقط ایضا رسید چارپایی راحت بدل رسان من سلامت
انظر بر احوالی که امروز از رسیدن چارپایه دست بهم داد اگر گویم که تحت شناسی رسید
بجاست و پایه بایش را پایه های نروبان بام بهشت خوانم روست و اگر بخین
گفتی و خواندمی بگیان رحمت تا قیامت بر من خند بازوی باری خانه احسان
ابا و با و اگر فرا آمدن موسم تخم افشانی عذر تقدیر شما باز نخواسته امروز از شما و خواه
کردم که اگر دل بنظره بهار خنجر آید بخار خار کرده بنیو گذر توان کرد و اسلام
نامه در نهایت شک و طوی از طرف مولوی محمد طاهر الدین صاحب هر کجا تو لایمی تمام و پیرا
میت و حضور کیسانست همانا اندران بزم فرخی منتظر که خرمی را غالمی و گر بوی معنی
نخن بیوگانی مخدوم زاده زاد بقاعه شمس نفیر و خند که اینجا از پر توان هر ذره را

چراغ آفتاب زیر و امان و هر خسکی را بر خط میضا چشمک زنان پناختند گلدسته
 اندر وی نگه داشتند آمد که اینجا بوصول رانحه روح پرورش در و دها خوانده آمد آخر
 پروانه اگر شمع نگشت که اینجا تا نظر از نظاره اش بال پری نگشت اگر اینجا ساغر
 گردیدن گرفت اینجا از سرمستی راز دل بر زبان رسیدن گرفت اینجا شعله آواز قلقلی
 تناسید که اینجا کاشانه دل چراغان نگردد اینجا زیر و بم کوک کردن همان بود اینجا
 دو عالم صبر و سکون زیر و زبر گردیدن همان آنجا را شکران تر نو آرمی آغاز کردند
 اینجا دل و زبان هنگامه بلدک اند سرانی ساز کردند آنجا گلخان بدستهای دلربا
 تزدبان و گرم نفس اینجا دل از اشتلم وجد و حال بدان مانا که گویی بلبه ست نویسه
 نفس از عکس هر پری طغی که در آن انجمن محل داشت دل اینجا یوسف در پیرهن
 و عوری در بیل داشت اگر اینجا تیغ ناز علم شد اینجا گردن نیاز خم شد اینجا نظر
 پایی از دیده بیرون نه نهاد که از مشا به رنگ بهار انگیزش رنگ نه بست و نفسی
 از پرده دل سرکشید که از بوی ولا ویزش مستانه باز نگشت گرومی که از طرف بساط
 رفته آمد اینجا در سرمه و آن کرده آمد بل دیده را در سرمه نشا ملی خوا بایند که ناتوان
 دیده از دور رشک یاس بنیائی گزیده نازم بکشف حمر که آورد در نظر به پروانه
 در پس پرده جلوه داشت اگر از عالم اتحاد گذارشی روشن تر ازین خواهند گویم
 که اندران بزم هر که جلوه گر بود همانا در دلم جا داشت و بر دیده ام پا داشت خفته در
 پرده دیده و گوش هر یک از انجمن آریان من بودستم و بهشتی دیدستم که طوبایش
 قدر غنای آن خلد سرور بود و نوها شنیدستم که هر حرفش خمر سرور را دم صبور اگر از چرخ
 نشان خواهی شعله بود از آتش دلگرم بد جسته و اگر از فنا نوشش پرستی قابل بود
 از غلو محبت تری گردیده هر گلی را که بر طرف بساطش افشاندندش خار بود و تم و خودان
 بزم را اگر گلستان گویی منش هزار بودستم آدم تا سخن از خرمی رانحه همانا دل از شادمانی

عبد
 تازی
 اس
 خورش
 دانی
 دستان
 اس
 زنده
 دانه

آنگاه هرگز نگرید که طرخی از یاد غم گذشته اندرومی تواند گنجید هرگاه دور از ازشیر
 این پایه باشد یعنی آنگاه بر خود بالیده اند که سینه با آسمان مالیده اند توان سنجید
 که نزدیکان رانسته سر و رتا چه غایت خواهد بود چه می پرست ز فیضان نشاط
 بزمش بخود بالیده ام چند آنکه در عالم نمی گنجم و مانا اگر از هایویش نشان جوید
 گویم که هنوز هرگز استخوانم و بهانی کردن او هر ذره و برانه ام گرم سعادت بشتی آموشن
 البته مد که فراوانی ورزش اتحاد و دور از ابد اغ محرومی نه پسندید در بجلی دور
 و شکیخ خمیازه حسرت نگزید اکنون اگر پسند که زهره را با همه ترغم فشانی اندران بزم
 مشتری فراش چربا رنداوند گویم که زهره را مش در روی خنیا گران نش نهشت هیچ
 دانی که ماه را چو داغ دوریش بدل سوختند هر آینه اندرومی ارزش دف آن بزم
 شدن نیافتند اگر نشاطش نه عام بود چو از زمین و آسمان تنهیت گویان هم اند
 روز و شب گرد گردان هم عطر بزمی آن بزم از نیجا بسج که اگر گلس رانش را بولنی
 دانی که کیسوی حور عین ست و طرازهای سائبان که مزرع شادمانی را ابر بهاران
 بود از دامن نظاره ام در باب که هنوز از عکس آن نگار خانه چین و راستین ست
 چون قلم اینجا رسید اندیشه اشباع سخن بدل در پیچید پس حالیا آن خوشتر که گفتار
 بزم نمه دعای خیری حسن انجام گرانی و هم یارب هواداری این کتخدای ذخیره
 هر رنگ مبارکی و دستگاه هر گونه فیروزی و پیوسته تقویم سازگاریش و انما ینده
 احکام نجسکی و بهروزی با فقط بمیر علی رضا و کیل از طرف شیخ کرامت علی کیل
 بارک الدام و زار پیشگاه مخدوم عنایت پناه نامه رسید که خود رسیدن ازان هنوز
 وقف قصیدن ست و قصیدن بلا چین ویدن الهی با جراتقانی که بدل پرست
 پیروانی فرموده اید و بنوهای نوازش یک عالم جان اثار کا لید بجانی کرده اید
 صهباسه عشرت و دام از سنا غر عمر شما دوری و دور غمینان نوازی از رابطه اتصال

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مجبوری گزیناد طاقه های مطلوبه هر چند در جستجویش عرقها ریخته آمد و خاک بازارها
 بخته بهیج و کانه یخه یافت نشد عاقبت امروز سحر بهنگام هوا صید این مرام نام
 راسومی کانور سبکروی داده آمد و تا کید بران افزوده که فردا تا شام پس رسد
 باری چشم از کار سازی سازنده کارها آنست که همیدون بسا خنکی این کار خیره سبک
 نیند وزم والسلام بفرمایش میسر منظر علی وکیل خاندین آن اگر نه ضرورت
 سنگین ترازدول محبوبان گلو فشارم آمد که اینک دوین نوبت کتنا خانه لب
 نکشودمی که خدایرا فرستادن پسر سه کتاب بیانداری نامه رسان ناگزیر تر از این ناگزیر
 اندیشند و گذر نامه که بار قعه هذا آغوش روانی میکشاید چشم که یاقیه اش زود نسخه
 رسد السامعه فردا انتظارم شود والسلام بنام مولوی فرزند علی یارب ناله از این
 دستگاه رسائی ده یا دل سنگین مولوی فرزند را با ترحم آشنائی ده تا باشد که برورد
 ضرورت تم به بخشاید همان دم دیدن بل پیش از رسیدن این در نامه کتاب سراول
 که هفت ورق مضمون طلبش چون روز خویش سیاه کرده و همچو خونابه دل از دیده
 بوسه روان داشته ام بمن روان داروسه یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
 بنام میر فرخند علی وکیل جان حسن ضرورتی سنگین ترازمیری چشم تیان
 که بداعیه اش عنان از کف وادگانه میگویی که خدا را امروز بر روان داشتن نامه
 ریخته خامه حکیم حادق صاحب که در نیوتنی بشناسه وستم درد ضرورت را چاره گر
 کرون ست و دل مشتاقانیکه تهناسی نظاره اش سر رشته تاب از دست داده اند
 و بصدا برام سلسله جنبان نگارش این رقه شد شدند بدست آوردن یارب ایت
 دوست بهیج رنگ خونیز مستهلمان نه پسند و وزود باشد که سواد نامه مطلوبه جلالت
 جوهر نگاه طالبان گردد فقط بنام مولوی محمد ظمیر الدین صاحب پر و جیسر
 بانی اسکول اکوله صوبه برار از طرف میر محمد جعفر رئیس اعظم نیوتنی

لا
 فانی
 بخت خون
 بخت خون

گرامی برادرم که اگر روزست سجد یادش میگردانم و اگر شبست نماز تمنائش میگردانم
 نیک و ریابد که این سوین کتابت بخوش تمنای مقدم جان پرورش نگارش پذیر میگردد
 و خواهمش و گرانست که اگر آن مطلوب و لما یابین طالب ویدار نتواند رسید بجلالتش
 که جزا بنوبه ساز و برگ عیش و جمیعت مباد و رسم و نیز و رسیدن پاسخ این نواری
 خواهمش گرم که در نور و این اسبوع چه انیم جنبش خامه جناب اخ معظم و رقی نگار نیم گارد
 و السلام بنام سید اعظم علی روح احسن مکر مولوی فرزند علی درس تغافل بشمام
 در و او ندتا پاسخ یکے از چار رقعہ ام کہ در خصوص اخذ ستر اول از معزی الیہ بشما فرستادم
 نفرستاد وید اگر گوئید کہ مولوی فرزند علی ستر اول نمیدهند گوئیم کہ این ندانیم مطلبی
 نگاشتنی و بمن اعلام کردنی تا بھر گرفتنش تدبیری و گرانگیرم و چاره و گرانگیرم زیاده چه
 سرام کہ غایت اینمہ خامه فرسائی چون زخم دلم نمایانست و السلام بنام شیخ محمد الیز
 ولسوز احسن سلامت باشند کہ ہر ائمہ اہلبیت را جان اند و مردانگی را جان اینک جانیم
 افتخار احمد و مکر می شیخ اصغر علی صاحب بہمنانی ہمخت بدانسو میکشند چون آئینہ بان
 از انکہ توان گفت اندرا بنجا جلوه گراند و روانے کار مرا پیش از من خواہم شکر اند خاطر
 ہمہ بر جامی دارم و چہ حاجت کہ حرف آرزو بر زبان آورم یعنی برگزارم کہ در تحریک
 بیخامہ جائے باش نیز کہ واد یار گیری توان داد و السلام رقعہ بنام نامے
 مولوی محمد موسی صاحب مدرس اول عربی بنارس کالج ہائیز و امروز
 بحضرت کلیم شکلم میثوم اعے مجناب کمالات تاب مولانا محمد موسی صاحب قدوہ
 عمدہ العلماء بعرض مدعا میکشایم ہر ائمہ بر ضمیر تجلے تخمیر آن کلیم طور فضائل رشور
 ازید بیضا باد کہ بیار گیری سازندہ کار ہائیز روز گفتگوے مقدمہ بیع و شرعے جاہار
 ہزر گر بسرا فرجام گر اگر دید تا از نیست کہ امروز شتر می اعنے بندہ زادہ افتخار احمد نام
 بہمنانی بالے مہربان بدانسو بر گرائید ہمیدون مخدوم جان را داد پشتمانی دانست

کتابت از کاتب الیہ

اعنی زبان حیرت تو امان را بهمان سخنهای سودمند که در عنفوان خاکو پیا این معالیه
از لب لاسی ریز فرو رنجیده بود گوهر نشان نبودن تا باشد که بزودی چنانکه شکر ریخت
نیز رنگ پوی سرخجام دریا بدزیا و ده جز تنهای نور عید قریب عبارت از تقریب بقدره
بنارس و عده اش در میانست چه بگذارم و بر سر گذارم بحسب سبب سیاهی
جان حضرت مولوی شاه محمد عیسی صاحب رسالای به نیاز یکبار باب
نیاز را سرای ناز است چون باد و عرفان رسیده و چون گفتار پاکبازان پذیرفت بار فقط

خاتمه

نگارنده صوت انس و جان اسپاس که انشای عادی عبارت سهل متق سسی به رنگ و رنگ از شرف
خاتمه بلاغت رقم جناب خطاب مستغنی از ثناء و ادب حضرت مولوی حکیم محمد حسن صاحب نظر
و غیر اهی ساز داده آموزگار گرامی مولوی محمد الیم الدین صاحب میه سهر
چون کول کشتو بطبع کلمات نبع جناب نشی نو لکشتو حب

وام و ولته در ماه سرور کشته عیسو مطابق
شهر و قریه مشکه بهر
طیبه و طبیب
نبت

تاریخ طبع اولی

انشای نگشت بهر
مؤید و رعایت سن

۱۰	۲
۱۳	۲
۸	۵
۲	۹
۱۶	۱۱
۱۶	۱۱
۱	۱۱
۲	۱۱
۱۳	۱۱
۱۵	۱۱
۱۶	۱۱
۱۶	۱۱
۱۹	۱۱
۱۹	۱۱
۵	۱۱
۱۹	۱۱
۱۰	۱۱
۱۵	۱۱
۲۱	۱۱
۱۱	۱۱
۱۱	۱۱



غلام افشای رنگ و رنگ

فصل	مصحح	ن	ا	فصل	مصحح
چهارتا	چهارتا	۱۵	۳	چهارتا	چهارتا
بزرگتر نقش	بزرگتر نقش	۱۵	۱	بزرگتر نقش	بزرگتر نقش
پیش	پیش	۲۱	۲	پیش	پیش
بجایان	بجایان	۱۵	۱	بجایان	بجایان
نار	نار	۵	۵	نار	نار
مید	مید	۱۶	۹	مید	مید
بدان	بدان	۱۵	۱۵	بدان	بدان
گوبر	گوبر	۱۴	۱۴	گوبر	گوبر
چو	چو	۲۱	۲۱	چو	چو
اینگه	اینگه	۱۸	۸	اینگه	اینگه
گوش گردانیدن	گوش گردانیدن	۱۱	۱۱	گوش گردانیدن	گوش گردانیدن
حرف	حرف	۲۱	۲۱	حرف	حرف
خود	خود	۱۹	۱۹	خود	خود
ساع	ساع	۱۸	۱۸	ساع	ساع
وای	وای	۲۰	۱	وای	وای
پیشکان	پیشکان	۱۲	۱۲	پیشکان	پیشکان
خوناب بگر	خوناب بگر	۱۳	۱۳	خوناب بگر	خوناب بگر
روشنی	روشنی	۲۲	۲	روشنی	روشنی
شراره	شراره	۲۴	۱۵	شراره	شراره
دروندان	دروندان	۲۶	۸	دروندان	دروندان
بن ماده	بن ماده	۲۹	۹	بن ماده	بن ماده
پسند	پسند	۳۱	۶	پسند	پسند
براین	براین	۱۲	۱۲	براین	براین

صفحہ	خط	۱	۲	صفحہ	خط	۱	۲
راہ روزی بخشند	راہ بخشند	۱۶	۴۵	مردم در خم	مردم در خم	۲۱	۳۱
پالایش	پالایش	۱۷	"	چنان آمد	چنان آمد	۲۲	"
پانچمانہ	پانچمانہ	۲۰	"	پانچمانہ	پانچمانہ	۲۳	۳۲
فدا کردن	اکل غذا	۷	۳۱	نمیدہ	نمیدہ	۲۴	"
این واقعہ	برین واقعہ	۱۱	۳۸	قرار	قرار	۲۵	۳۳
پیشگاہ	پیشگاہ	۱۵	۵۰	سختی	سختی	۲۶	۳۴
بران مراجعہ	براتم	۱	۵۱	اور	اور	۲۷	۳۵
سوختہ	سوختہ	۲	"	نخسک	نخسک	۲۸	۳۶
ولم	ولم	۹	"	اندرویش	اندرویش	۲۹	۳۷
نقوانہ	نقوانہ	۱۲	۵۲	بیکانہ	بیکانہ	۳۰	۳۸
کران	گران	۱۵	"	نقش	نقش	۳۱	"
پرور	پرور	۱۶	۵۳	روکشند	روکشند	۳۲	۳۹
آید	آید	۲	۵۴	بادوارم	بادوارم	۳۳	۴۰
گزاردن	ادای	۷	۶۰	زمان	زمان	۳۴	"
جانیر	جانیر	۱۳	"	بشیر	بشیر	۳۵	۴۱
ہوش ربا	صدعان رونا	۱۷	۶۱	نیازی	نیازی	۳۶	۴۲
ہنہازی برگزیند	انہازی گیرند	۵	۶۲	بزبان	بزبان	۳۷	"
از جابرو	برو	۱۹	۶۳	اتفاقات	اتفاقات	۳۸	۴۳
گرفتہ	برگرفتہ	۲	۶۴	الیست	الیست	۳۹	"
سیرت	سیرت	۱۱	۵۵	پنیرا	پنیرا	۴۰	۴۴
نیز وختند	نیز وختند	۲۱	"	پنیرا	پنیرا	۴۱	"
بر زبان رسید	بر زبان رسید	۲	۶۵	تا پیداری	تا پیداری	۴۲	۴۵
خبر رو	خبر رو	۴	۶۰	سر سید	سر سید	۴۳	"

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

